



بیستم آبان ماه ۵۹
سال دوم شماره ۵۴

ارمن هفت روز

ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان دزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

نکشماره ۳۰ ریال

سرمقاله

رادیو - تلویزیون و برخورد جناحهای حاکم

تضاد میان جناحین حاکمه یعنی ارتجاع و لیبرالیسم که گمان میرفت با اوج گرفتن جنگ میان عراق و ایران کاهش یافته و رو به افول نهاده باشد. مشخصاً پس از تصادفات این دو جناح در روز هفده شهریور گذشته، یکبار دیگر در رابطه با رادیو و تلویزیون، سر در آورد و اوج گرفت.

آنچه مسلم است این که، پس از پیروزی انقلاب بروز این تنشها و تضادهادر لوا و قالب مسائل متفاوت و مختلف از

بقیه در صفحه ۳

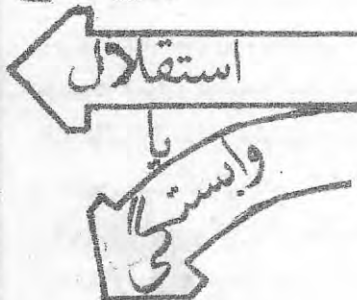


در



در صفحه ۴

اقتصاد پس از جنگ، بر سر دوراهی



مقدمه:

همواره، هدای از ایدئولوژی و تفکر اعتقادی که یک انقلاب بر پایه آن استوار میگردد، اساسیترین و آشکارترین پارامتری که عملاً میتواند در سرنوشت انقلاب و پیروزی یا شکست آن، نقش تعیین کننده ایفاء کند، عامل "اقتصاد" است. و حتی تفکر اعتقادی انقلاب نیز از آنجا که بهر حال نمیتواند بدون از واقعیتهای عینی و ملموس زندگی انسانها، رهنمود مبارزه و حرکت بدهد، خواه ناخواه با مساله ای بنام اقتصاد در تماس نزدیک بوده و مجبور است تا جامعه ایده آلی را که میخواهد سازد، بر شالوده یک اقتصاد سالم بنا کند. بقیه در صفحه ۶

تحلیلی از اوضاع جاری

مقدمه:

چرا به نشر مجدد مقاله اقدام کردیم؟

اینک که یکسال از گروگانگیری و اشغال سفارت با جاسوسخانه آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام می گذرد و در پی تصمیم مجلس شورا برای آزاد ساختن گروگانها در ازای قبول شروط تعیین شده ایران از جانب آمریکا، مصمم شدیم که در کنار و همگام با تحلیلهای متعدد خویش پیرامون مسئله داغ گروگانها در این روزها، اولین مقاله ای را که در همان اوان اشغال سفارت پیرامون این مسئله داده و آن را به زیر عینک تحلیل برده ایم با اندک حک و اصلاحاتی مجدداً چاپ و در اختیار هواداران

و سایر دوستداران قرار دهیم. از انجام این عمل دو هدف را پی گرفته ایم، اول آنکه با چاپ مجدد این تحلیل که اول بار تحت عنوان "تحلیلی از اوضاع جاری مملکت" یک هفته پس از تسخیر سفارت منتشر شده، در کنار تحلیلهای جدید، خط بررسی مان را راجع به مسئله فوق الذکر آشکار سازیم و در ثانی نشان دهیم که در این موضعگیری و خط تحلیلی هیچگونه تغییری حاصل نشده و کماکان پیش بینی های گذشته ما نسبت به آینده موضوع به تحقق پیوسته است. ولی نکته ای که در اینجا دارای اهمیت بوده و ممکن است پس از خواندن این مقاله توسط هواداران سئوالی را به ذهن

بقیه در صفحه ۱۱

(رادیو-تلویزیون و)

بقیه از صفحه ۱

انتخابات برای تعیین ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس شورا گرفته تا جدال بر سر قبضه قدرت در دیگر نهادها و ارگانهای مملکتی و شیوه دید متفاوت نسبت به مسئله گروگانگیری و نحوه اداره رادیو و تلویزیون و ... ، خبر تازه و بدیعی نیست و هرروز بطریقی سر در میآورد و این امر بیانگر آنست که دوجناح مذکور تحت هیچ عنوانی قابلیت همکاری و تقسیم قدرت را میان خویش نداشته و هر یک سر آن دارد تا قدرت را تمام و کمال تحت اختیار خود درآورد.

از جمله مسائل بارز و روشنی که در پروسه حرکت هژمونی پس از انقلاب نمایان است، آلترناتیویا استراتژی مرحلهای ارتجاع بوده که همواره کوشیده است به هر نحو ممکن حاکمیت خویش را بر تمامی ارگانهای حکومتی در سراسر کشور اعم از سیاسی، اقتصادی و نظامی مستحکم گرداند. اما آنچنان که بر همگان روشن است و این امر بارها و کرارا "از جانب ما مورد تحلیل واقع گشته، در مرحله اول ارتجاع به واسطه نیازی بر امر شکل سازماندهی حکومتی داشت شدیداً" محتاج به حرکت لیبرالها میبود تا یاسان الگویی در مقابل او عمل کرده و جو بسیار آشفته پس از پیروزی انقلاب را تا حدی سروسامان بخشند و سپس زمینههای روی کار آمدن این جناح کم تجربه را فراهم سازند. لیبرالها فارغ از نقشهها و آلترناتیوهای ارتجاع گمان میبردند که مدتها بر سر قدرت خواهند بود و هنوز زود است که ارتجاع بتواند در اداره امور مملکت آن طوریکه باید و شاید، بسیج گردد. اما دیری نگذشت که مرحله اول نقشههای ارتجاع سرآمد و موقعیت مناسب برای قبضه قدرت فرا رسید و شانتازها و تضادهای بالقوه میان دوجناح صورت فعلیت بخود گرفت.

اگر منحنی حرکت هژمونی را در طول نیست ماهی که از پیروزی انقلاب میگذرد ترسیم نمائیم، درخواستیم یافت که با گذشت زمان تنشهای موجود میان دو جناح نمود بیشتری یافته و گاه سرعت فوق العادهای یافته است و البته در این راه بهانههای متفاوتی موجود بوده اند، یک روز در ظل انقلاب فرهنگی، روز دیگر بر سر مسئله گروگانها و روزی در لوای رادیو تلویزیون بنا بر این مسئله رادیو تلویزیون را نباید جدای از این شانتازها و جو نامطمئن و آشفته میان لیبرالها و ارتجاع مورد نظر قرار داد، بلکه این مسئله باید همگام با سایر موارد که ناشی از تضادهای موجود در هژمونی بر سر کسب قدرت است و بطور ارگانیک با آنان مدنظر قرار گیرد. تنها در این رابطه است که میتوان به تحلیلی درست از وقایع جاری دست یازید.

ظاهراً "قضیه کنونی بدین ترتیب اتفاق افتاده است که دو تن از لیبرالها موسوم به "قطب زاده" و "مبلغی اسلامی" یعنی وزیر اسبق وزارت امور خارجه و عضو شورای انقلاب به همراه سرپرست رادیو - تلویزیون در یک مناظره "تلویزیونی شرکت جسته و مطالبی اظهار داشته اند که ارتجاع حاکم را شدیداً" به سرخشم آورده و دستور جلب هردو را صادر نموده است. متعاقب

این دستور قطب زاده را به زندان منتقل کرده و منتظر معرفی مبلغی اسلامی به دادگاه انقلاب شده اند!

این مسئله گرچه در ظاهر در ارتباط با رادیو - تلویزیون اتفاق افتاده و جنبه "یک مناظره" تلویزیونی داشته است، اما نباید از نظر دور داشت که آلترناتیوهای لیبرالیسم و برخورد آرمانهای این جناح با بلند پروازیهای ارتجاع موحد انجام چنین مسئله ای گردیده است. پیش از این گفته ایم که هر دو جناح دارای اهداف و آرمانهایی بوده اند که این اهداف در یک نقطه بهم تلاقی کرده و با یکدیگر مصادف میشوند و این نقطه چیزی نیست مگر کسب قدرت، اما به مراتب مرور زمان، زمینه برای فعلیت یافتن آرمانها و اهداف ارتجاع آماده شد در حالیکه لیبرالیسم رانقصینی از اینگونه زمینه ها نبود، گویا که همای بخت و سعادت، سایه از سرش برگرفته و چتر خویش را بر سر ارتجاع گسترده بود. چرا که در این روند بزرگترین پشتوانه آلترناتیو ارتجاع، رهبر انقلاب بود که به او پایگاه توده ای می بخشید و در این راه یاریش می رسانید، بخصوص که کینه ضد ملی، ضد نیروهای مترقی و ضد مارکسیستی رهبر انقلاب، بستر خوبی را برای این پشتیبانی فراهم ساخته بود.

بنابر این بازتابهای لیبرالیسم در قبال ارتجاع برای کسب و بازیابی موقعیت از دست رفته، پیوسته آنان را بر این داشته است که هرکاری را که از دستشان ساخته است به انجام برسانند و توده های مردم را در جریان این تضادها قرار دهند و حال آنکه ارتجاع اصلاً "مایل به انجام چنین کاری نیست، زیرا میدانند که قرار گرفتن مردم در جریان این تنشها میزان رشد آبوزسیون را افزایش داده و پایگاه مردمی لیبرالیسم را قوی تر میسازد. نقطه اوج عصیان لیبرالیسم را در این رابطه میتوان قبل از جنگ و در واقعه هفده شهریور بعیان مشاهده نمود، چگونه ایکه شدیداً مردم در جریان تضاد قرار گرفته و موقعیت بلا منازع ارتجاع تا حدی سست گردید. لکن با فرا رسیدن جنگ بر این تضادها موقتاً" سرپوش گذارده شد و دیدگاه عموم نسبت به وقایع جنبه "جنگ و پیشروی عراقی ها به داخل خاک ایران معطوف گردید. در ظل مسئله جنگ، لیبرالها توانستند محبوبیت زیادی کسب کنند، این محبوبیت بویژه در رابطه با رشد فرهنگ ناسیونالیستی که حتی از جانب ارتجاع هم تقویت میشد و مسافرتها متعدد بنی صدر به جنبه های جنگ و قرار دادن مردم در جریان وقایع جنگی، قرار گرفته بود، لذا جنگ توانسته بود که تا حد زیادی صحنه را در اختیار لیبرالها درآورد و آنان را در استفاده از تبلیغات رادیو - تلویزیونی مساعدت کند. ناگهان ارتجاع چشم باز کرد و خود را در مقابل محبوبیت لیبرالها و دور از صحنه یافت، هم مجلس، هم قوه قضائیه و هم کابینه رجائی بشدت از مسائل کنار زده شده بودند و طبیعی بود که عکس العملهای شدیدی از جانب ارتجاع دیده شود. لذا ارتجاع دست بکار گردید تا آب رفته را دیگر بار بجوی بازگرداند، اولین قدمی که در راه انجام این مسئله برداشت، جلب نمودن

نظر و دیدگاه و هبر انقلاب برای تشکیل " شورای عالی دفاع " بود، عبارت دیگر " شورای عالی دفاع " تلاش بی شائبه ارتجاع، برای کسب مجدد قدرت و خلع سلاح ساختن لیبرالها بود، البته قبل از این امر، آنها میگویند که برای کاهش محبوبیت بنی صدر در جنگ، پیش از هر چیز بر سپاه پاسداران تکیه کنند تا هم قدرت وی کاهش یابد و هم در صورت پایان جنگ، پیروزی را نتیجه تلاش و تکاپوی شبانه روزی خویش قلمداد نمایند، اما از آنجائیکه جنگ صورتی کلاسیک یافته بود، انجام چنین عملی غیر محتمل بنظر میرسید و موقعیت دفاع از مرزها را متزلزل می نمود، در ضمن رقابت با بنی صدر در مسئله مسافرت به جبهه های جنگ و لباس رزم به برگردن هم چندان ثمره ای نبخشید و کشتیان را سیاستی دگر آمد و آن سیاست این بود که با تشکیل " شورای عالی دفاع " جلوی محبوبیت روزافزون بنی صدر را که بویژه در اثر تبلیغات شدت یافته و مکرر از طریق رادیو-تلویزیون، ایجاد شده بود و می رفت که او را بصورت قهرمانی ملی و اسطوره مانند درآورد، بگیرد! بزرگترین مسئولیت " شورای عالی دفاع " پیش از آنکه متوجه جبهه های جنگ و طرح نقشه های جنگی برای از پای درآوردن دشمن باشد، معطوف به جلوگیری از تبلیغات لیبرالیسم گردید، البته ناگفته نماند که ارتجاع در این رابطه هدف دیگری را نیز پی میگرفت و آن عبارت بود از نزدیکی به ارتش، لیکن ارتش به چند دلیل به جناح لیبرالها نزدیکتر است، یکی اینکه دارای یک فرهنگ وابسته غربی است و از اینرو با لیبرالها بیشتر دمخور است تا با ارتجاع، دوم اینکه به واسطه داشتن روحیه ملیت گرایی و ناسیونالیستی، دارای نقاط اشتراک با لیبرالیسم است و سوم اینکه روحیه دموکراتیک موجود در لیبرالها را بیشتر می پسندد، بنابراین ارتجاع نتوانست آنطور که باید و شاید وضع خود را در قبال ارتش تثبیت گرداند. در حالیکه لیبرالیسم در این مورد موفقیت زیادی کسب کرده بود و توانسته با توجه به آلترناتیو خویش از یکسو با مسافرتها ی گوناگونش قبل از جنگ به گوشه و کنار ایران پایگاه توده ای کسب کند و در ضمن جنگ تا حدی پشتیبانی ارتش را هم بکف آورد.

با فرسایشی شدن هر چه بیشتر جنگ و ورشکستگی اقتصاد ایران بواسطه فشارهای همه جانبه چه از جانب تحریم اقتصادی غرب و چه از جانب قطع صدور نفت که منبع عمده تامین ارز ایران بود، ارتجاع برآن شد که علیرغم مخالفت های قبلی اش با لیبرالها بر سر آزادی گروگانها تحت شرایطی معین و مشخص، خود این طریق را که اول بار از جانب لیبرالها عنوان شده بود، پیش بگیرد، اما برای اینکار احتیاج به تبلیغات گسترده و وسیعی داشته چه در غیر اینصورت سیل حملات مردم به جانب او سرازیر میشد که چه شد ناگهان تصمیمتان عوض شد، شما که تاکنون آزادی گروگانها را در قبال گرفتن آوانسهای از سوی آمریکا، ضد خلقی و روش آمریکایی قلمداد میکردید و ۱۰۰! در روند تبلیغات ارتجاع پیرامون مسئله گروگانگیری و آزاد ساختن آنها، رادیو-تلویزیون میتوانست نقش بسزایی

بازی کند و موقعیت ارتجاع را تثبیت نماید، اما در این میان یک اشکال عمده وجود داشت و آن این بود که علیرغم قبضه شدن رادیو توسط ارتجاع، او نتوانسته بود که تلویزیون را هم تمام و کمال تحت انحصار خود درآورد، چرا که کانال دوم رالیبرالها در اختیار داشتند، ناگفته نماند که جناح لیبرالها بعلمت اینکه به آزادی و فرهنگ ملی تکیه دارد، از روحیه روانشناسی مسی خوبی هم برخوردار است، توانسته با وجود مدت اندک و کوتاهی که کانال دوم را تحت اختیار خویش دارد، استفاده های لازم را نموده و برداشتهای مطلوب و کافی داشته باشد، لکن جناح ارتجاع کارش دارای چنین موفقیتی نبوده و بیش از گذشته با برخورد انحرافی و غلط اش نسبت به نیروهای مخالف و بربره نیروهای مرفقی، ماهیت خود را آشکار نموده است، از همین روست که جناح ارتجاع نمی توانست پیروزیهای رقیب را تاب تحمل آورده و در رویارویی با آنها چشمان خود را ببندد و استخوان لای زخم بگذارد، لذاست که در قدم اول به تشکیل " شورای عالی دفاع " همت گمارد تا از تبلیغات پر سر و صدای لیبرالها جلوگیری کند، (البته عامل مهمی که منجر به ابلاغ رهبرانقلاب برای تشکیل شورای عالی دفاع شد، آخرین مصاحبه مطبوعاتی بنی صدر بود که با شرکت چستن خبرنگاران داخلی و خارجی انجام پذیرفت).

وقتی که لیبرالها این موقعیت را نیز از دست رفته دیدند، بویژه آنکه پس از پا گرفتن شورای عالی دفاع دیگر کمتر نام و نشانی از بنی صدر در تلویزیون موجود بود، آنها یکبار دیگر کوشیدند که از کانال دوم به نحو احسن استفاده مطلوب را بنمایند، و مسئله آزادی گروگانها میتواند بهانه خوبی برای انجام چنین کاری باشد، البته لازم به توجه است که تا قبل از انجام مصاحبه مذکور، میان پاسداران رادیو-تلویزیون که دسته بندی لیبرالی-ارتجاعی رخ داده بود، برخورد های مسلحانه روی داده و جوانان ارگان را بکلی مغشوش ساخته بود و ارتجاع را که تا آن زمان گمان می برد پاسداران حالت یکپارچه دارند متوحش ساخت، اما این جریان بهین جا خاتمه نپذیرفت و اوج آن به مصاحبه ای رسید که قطب زاده و مبلغی اسلامی در آن شرکت جستند. بلافاصله پس از انجام این مصاحبه و اصابت نمودن تیر لیبرالها به هدف یعنی آگاهی مردم از تضادهای موجود در رژیم، سرپای وجود ارتجاع را خشم فرا گرفت بطوریکه در مقابل دیدگان بهت زده و متعجب مردم دستور بازداشت قطب زاده را صادر نمود. آرمانی که ارتجاع از این دستگیری داشت برخلاف آنچه که خود مطرح میکند، دلسوزی برای جنگ نبود، زیرا اگر واقعا دلش برای جنگ میسوخت، در این شرایط محاکمه سعادت را مطرح نمی نمود و تضادش را با مجاهدین بیش از پیش علنی و نمودار نساخته و آنها را افزایش نمی داد * بنابراین

* - روزنامه جمهوری اسلامی ارگان رژیم حاکم نوشته است: همزمان با آزادی گروگانهای جاسوس، محاکمه جاسوس شوروی (سعادت) آغاز میشود! بقیه در صفحه ۳۵



در

تاریخ

دیگر بار "محرم الحرام" فرا رسید و خاطرهٔ پر شور شهدای صحنهٔ خون‌آلود عاشورا و زمین تفتیدهٔ کربلا در یادها زنده شد و ذاکر صیوروت و "شدن" انسان درجهت تعالی و رشد و خیر و کمال گردید. گرچه به تعبیر امام صادق (ع) محرم الحرام تنها عنوان ماهی از ماههای سال نبوده و دلالت بر تمامی ماه‌ها می‌کند و نیز عاشورا و کربلا عناوین یک روز و یک مکان مشخص در تاریخ نیستند، بلکه تمامی ماهها، "محرم" است و تمامی روزها "عاشورا" و تمامی زمین کربلا - گل یسوم عاشورا، گل ارض کربلا، گل شهر محرم - اما عاشورای حسین در کربلا، حسین در میان تمامی عاشوراها و تمامی کربلاها چهره‌ای درخشان یافته است.

۱۴۴۵ سال است که ماه "محرم" از برای مکتب ما و از برای حرکت انبیاء و از صورت تاریخ و زمان خارج شده است. حسین با محرم و کربلا و عاشورا اینها همه با شهادت و تاریخ، بیان‌کنندهٔ بعد اساسی حرکت انبیاء هستند.

و بی‌گمان جای بیان و تکرار و طرح دوباره نیست که عاشورا در مکتب ما و در اندیشهٔ ما و در تاریخ تشیع، مدلول یک روز زمانی و در سطح تقویم نیست، بلکه اساساً "عاشورا سیلان و بستر اساسی مکتب است که مکتب بر ارکان آن نضج می‌گیرد و قسائم میشود. و قیام در ادبیات انبیاء و اوصیاء الهی دارای ارزش و اعتبار خاصی است و اصولاً یکی از شروط اساسی حرکت آنهاست که بدون آن یک پای حرکت مکتب می‌لنگد!

از همین روست که در میان وقایع و حوادث و زمان‌های متفاوت و قیام‌های مکرر، عاشورا بعدی و رای زمان و مکان، بعدی و رای وقایع و حوادث پیدا کرده است. کیست که به عاشورا نگاه کند و تنها تداعی محرم و کربلا نماید؟ کیست که به عاشورا بنگرد و تنها حماسهٔ شهادت حسین و یارانش را در کربلا بخاطر آورد؟ کیست که به عاشورا نظاره کند و وراثت حسین را در تاریخ انبیاء و اوصیاء الهی شاهد نباشد؟ و کیست که...

ائمه اطهار و پیشوایان گرامی توده‌های مسلمان، هنگامیکه میخواستند به عاشورا نگاه کنند، عاشورا را سر فصل کتابی می‌دانستند و عنوان جریان، پیرویه و تاتری انگاشتند که مدلول انسان، اجتماع و تاریخ، حرکت و مبارزات اجتماعی - تاریخی انبیاء، قرار می‌گیرد. آری آنان عاشورا را در حسین خلاصه نمی‌کردند، آنان عاشورا را در تاریخ می‌یافتند. دید آنها نسبت به این روز وسیع و وسیع‌تر از آنست که بپنداریم و در این نگاه است که اساساً عاشورا معنا و مفهوم می‌یابد و لذا است که در این روند هرچه جدای از عاشورا باشد، در شبهه‌ها و غبارها و غلافها ایزوله

می‌شود، حتی اگر حق باشد، یعنی جدای از عاشورا حق بودن و باطل بودن معنا و مفهومی ندارد و سرانجام محتوم آن ایزوله شدن و نابود گشتن است. بنابراین از دیدگاه ائمه اطهار، عاشورا محک و ملاکی است که بواسطهٔ آن میتوان، هستی انسان، اجتماع و تاریخ از لباس شبهه‌ها و غلاف‌ها بیرون کشید و از صورت نامعینی به لباس تعین و تشخیص درآورد و از اینروست که متعالی‌ترین انسانها از دیدگاه ائمه اطهار، آنانی هستند که عاشورا را در معنا و صورت واقعی خویش درک کرده و شناخته‌اند.

آری سخن در باب عاشورا گفتن و ماهیت واقعی آن را به رشتهٔ تحریر کشیدن اندکی و شاید بسیار پیچیده و مشکل است، اندک برای کسانی که با مفهوم مکتب سازگاری بیشتری داشته و با آن بیشتر دم‌خورند و بسیار برای کسانی که آنسوی پیوستن و آروغ شدهٔ عاشورا را درک کرده و در ذهن خویش جایگزین نموده‌اند، و تنها و تنها از این دست انسانها کسی خواهد توانست که مشکل را بر خویش آسان کرده و در جهت فهم و درک عاشورا درآمده و زبان به وصف عاشورا بگشاید، که سان حسین و خانواده و یارانش باز یگر تاتر متحرک و حقیقی گردد و چونان حسین در ابعاد متعددی بیانگر این جریان باشد.

حسین که سرسلسله دار و کارگردان و در عین حال بازیگر نقش اول این تاتر در صحنهٔ پرشکوه تاریخ است دارای حرکتی است متعدد الابعاد و این حقیقت زمانی مشخص و صریح میگردد که ما حسین را در مکتب عاشورا ببینیم و نه عاشورا را در مکتب حسین. زیرا این درس را باید از ائمه اطهار بیاموزیم که این حسین است که در مکتب عاشورا معنا و مفهوم می‌یابد و تا قبل از عاشورا حسین در تاریخ گم است و تاریخ بسیار کم و اندک از حسین یاد می‌کند و تنها زمانی چهرهٔ حسین در تاریخ مشهود و آشکار و پرفروغ می‌گردد، که او بازیگر صحنهٔ تاتر عاشورا می‌شود و ارزش حرکت او از همین جا قابل درک است و از اینروست که سخن آخر را اول می‌آوریم و می‌گوئیم تا عاشورا را نفهمیم و احساس و تبیین و تحلیل نکنیم، امکان ندارد که مکتب حسین این وارث انبیاء را در تاریخ و بالطبع حرکت تاریخی انسان متعالی و مکتب حق و انسانیت را دریابیم، زیرا که تمامی اینها در میدانگاه وقوع عاشورا قابل درکند و این سخنی به غلو نیست، گرچه ممکن است غلو آمیز تجلی یابد و چنین تجلی‌هایی قبل از همه به جهل و نادانی ما نسبت به درک و فهم عاشورا بازگشت یابد!

ائمه اطهار با عاشورا قرآن را می‌فهمیدند، با عاشورا

که حسین را از صورت "لم یکن شیئا" مذکوراً - در صحنه تاریخ شاهد حاضر و مذکور میگرداند و بیان میدارد که این "پیوند" حسین با "مرگ" نیست که "شهادت" را حاصل می آورد، بلکه "پیوند" حسین با "عاشورا" است که موجب "سعادت شهادت" است و چقدر ائمه اطهار، حسین را متعالی نگریسته و ابعاد مختلف وجودی او را در رابطه با عاشورا درک کرده اند که گفته اند:

"ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه"

آری، حسین مگر بغیر از چراغ هدایت و کشتی نجات چیست؟ و این چراغ هدایت و کشتی حرکت و نجات در رابطه با عاشورا اصالت می یابد و آنگونه تجلی می یابد که برای انسانهای متعهد و مسئول و عاشق و مؤمن، تمامی روزها را عاشورا، تمامی زمین ها را کربلا و تمامی ماهها را محرم اعلام میدارد.

"گل یوم عاشورا، گل ارض کربلا، گل شهر محرم"

عاشورا نه یک روز، نه یک واقعه، نه یک زمان، بلکه اقیانوسی است که تمامی دریاها و انبیاء الهی که در مراحل مختلف حرکت اجتماعی انسان قیام کرده اند، تا انسانیت را از ضلالت گمراهی نجات بخشند، بدان می پیوندند و اتصال این حرکات تاریخی، تنها و تنها، عاشورا است و در رابطه با این حقیقت است که وقتی توصیف عاشورا را از زبان ائمه اطهار در می یابیم چنین می شنویم.

السلام علیک یا وارث آدم صفوه الله :

سلام بر تو ای وارث آدم برگزیده خدا

السلام علیک یا وارث نوح نبی الله :

سلام بر تو ای وارث نوح، پیامبر خدا

السلام علیک یا وارث ابراهیم خلیل الله :

سلام بر تو ای وارث ابراهیم خلیل خدا

السلام علیک یا وارث موسی کلیم الله :

سلام بر تو ای وارث موسی کلیم خدا

السلام علیک یا وارث عیسی روح الله :

سلام بر تو ای وارث عیسی روح خدا

السلام علیک یا وارث محمد حبیب الله :

سلام بر تو ای وارث محمد حبیب خدا .

السلام علیک یا وارث امیر المؤمنین علیه السلام :

سلام بر تو ای وارث امیر مؤمنان علیه السلام .

السلام علیک یا بن محمد المصطفی :

سلام بر تو ای فرزند محمد مصطفی .

السلام علیک یا بن علی المرتضی :

سلام بر تو ای فرزند علی مرتضی .

السلام علیک یا بن فاطمه الزهرا :

سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهرا .

السلام علیک یا بن خدیجه الکبری :

سلام بر تو ای فرزند خدیجه کبری .

السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره والوتر الموتور :

نماز را درک می کردند، با عاشورا امر به معروف و نهی از منکر را می شناختند. آری، آنان با عاشورا، حق را، باطل را، تاریخ را، اجتماع را و ارزش هایی چونان شهادت، انسانیت، حقانیت، بزرگمردی، پایداری، تعظیم نکردن در برابر ستم، حیات و ممات و... را درک می نمودند. چرا که ارزش تمامی اینها به عاشورا است، هر مردنی شهادت نیست، بلکه مردن در عاشورا شهادت است! هراسانی حسین نیست، بلکه انسان در صحنه عاشورا حسین است! هر واکنشی و بازتابی و هر عملی و کنشی حق و باطل نیست، بلکه این کنش و واکنش در میدان عاشورا است که حق و باطل را نشان میدهد و عاشورا خندقی است میان حق و باطل، فرقانی و بینهای است برای تمیز قائل شدن میان این دو!

تاریخ حرکت حسین را صادقانه بنگریم و از پیر تاریخ بخواهیم که بدرستی و حقیقت برایمان از تکوین عاشورا سخن بگوید، از او بخواهیم که حرکت حسین را با جوهر خورش و قلم شمشیرش برایمان ترسیم کند و عصیان یک انسان عامی را در پهنشت زمان و بلند سمان و پهنه زمین، واگو نماید، آیا او جریان حرکت حسین را نقل و انتقالات یک انسان که از مدینه برخاسته و برای دنیا و حکومت دنیا به مکه آمده و سپس رو به سوی کوفه گذاشته است، نقل خواهد نمود؟! نه چنین است. هنگامیکه ما تاریخ حسین و حرکت حسین را در باب تکوین عاشورا از زبان پیر تاریخ در میابیم، نخستین احساسی که به ما دست میدهد این است که "حرکت"، مفسر "مکتب" شده است و اینجاست که حرکت حسین را متعدد الابعاد و متنوع الابواب می یابیم. بسان مکتبی که دارای صورتهای و بعدهای متفاوت است. زیرا که هر کس از حرکت حسین در تکوین عاشورا برداشتی می کند، یکی برداشت تسخیر حکومت! دیگری برداشت تکوین شهادت، آن یکی برداشت مقابله با یزید و باطل و آن دیگری....

گرچه باید اذعان نمود که همه درست و همه بعدی از ابعاد حرکت حسین است، اما آنانکه به مفهوم بازی در تاتر آشنایی داشته باشند، در می یابند که عمده ترین ویژگی و مشخصه یک بازی و تاتر این است که "زبان" در لوای "حرکت" در می آید، ضابطه در کادر رابطه نمودار می گردد و نقش در وجود بازیگر مستحیل می شود.

اگر در عاشورا، ما به حسین و حرکت حسین نیازمندیم، تنها و تنها این نیاز، احتیاج به زبان تبیین و تفسیر مکتب است که حسین با نهضت خویش بر بستر مکان و زمان از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا، زبانی است که بر مبنای آن میتوان عاشورا را فهمید و شکی نیست که عاشورا تنها با حسین درک می شود، اما این تعبیر بدان معنا نیست که حسین از عاشورا مهم تر است، بلکه تنها و تنها بر این معناست که فقط انسانی صلاحیت تبیین و تفسیر عاشورا را دارد که چونان حسین و بسان حسین حرکتی متعدد الابعاد را آغاز کند و بتواند که سیمای مکتب را در حرکت متجلی نماید. پس حسین مفسر عاشورا است و عاشورا صحنه ایست

اقتصاد پس از جنگ

بقیه از صفحه ۱

پس اگر بپذیریم که جامعه ایده آل یا هدف استراتژیک هر انقلاب را ایدئولوژی آن تعیین میکند، و هم چنین بپذیریم که ایدئولوژی انقلاب، الزاماً "میبایست جامعه ایده آل خود را بر شالوده یک اقتصاد سالم پی ریزی نماید، بناچار باید قبول کنیم که سرنوشت پیروزی یا شکست هر انقلابی، بستگی تام به میزان موفقیت آن، در زمینه سازندگی شالوده اقتصادی اش دارد. هر چقدر که این اقتصاد بتواند بنحوی موثر و سازنده در عینیت و واقعیت زندگی توده ها پیاده شود و عکس بگیرد، انقلاب توانستهایست گامی و گامهایی بسوی هدف استراتژیک و پیروزی نهایی خود بردارد. و متقابلاً نیز چنانچه سنگهای این شالوده جامعه ایده آل، در متن زندگی توده ها، بشکلی اصولی و موافق با آرمان های مطرح شده در ایدئولوژی انقلاب، بر روی هم قرار نگیرند، ضربه پذیری انقلاب افزون شده و با عدول از مواضع اصلی خویش سرعت نابود خواهد شد.

دریافت رابطه تنگاتنگ و بهم پیوسته "اقتصاد" با "سرنوشت نهایی انقلاب" و نقش عمده ای که این پارامتر زیر بنایی در پیروزی یا شکست انقلاب ایفاء میکند، نبوه خود، بحثی است که میبایست مستقلاً و با گستردگی و عمق بیشتری مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار بگیرد. اما آنچه که مستقیماً به بحث فعلی ما مربوط میشود و اساساً، دلیل طرح این بحث است، همان آگاهی به نقش تعیین کننده اقتصاد در سرنوشت انقلاب و اهمیت فوق العاده ای است که لزوماً هر نیرو یا عنصر انقلابی، میبایست برای آن قائل باشد.

با توجه به آنچه مقدماتاً عنوان شد، میتوان گفت که برای بررسی میزان موفقیت انقلاب ضد استبدادی مردم ما، باید خط سیر حرکت اقتصادی آن را، از آغاز تا به امروز مورد آنالیز قرار داد و در این رابطه، نقش عوامل و پارامترهایی را که در حیات اقتصادی انقلاب شرکت موثر داشته و توانسته اند جهت گیری فعلی و آینده آنرا تعیین کنند، نیز در نظر گرفت.

در این زمینه نیز باید گفت که قصد ما در بحث کنونی پی گیری دقیق این خط سیر، و در زیر ذره بین قرار دادن آن نیست، که این نیز خود احتیاج به بررسی بی گسترده دارد، بلکه آنچه که منظور نظر ماست، نتیجه گیریهای کلی بی است که میتوان بعنوان خطوط اصلی حرکت اقتصادی انقلاب، از آغاز تا به امروز ارائه داد و بر پایه آن، نقش زحمتکشان جامعه را در رابطه با وظیفه ای که در به ثمر رساندن نهایی انقلاب بویژه در شرائط جنگ و پس از آن بر عهده دارند، مشخص نمود.

بدون تردید در وضعیت کنونی دنیای امروز، یک اقتصاد سالم با زیربنای محکم و قوی، اقتصادی است که به هیچیک از قدرتهای اقتصادی تثبیت شده در جهان، وابستگی نداشته و تنها بردوهای پرتوان زحمتکشان و توده های محروم و ستمدیده متکی باشد. به عبارت دیگر، شرط اصلی سالم بودن و سالم

ماندن یک اقتصاد، عدم وابستگی یا استقلال آنست. یک اقتصاد مستقل، میتواند یک جامعه مستقل بسازد و یک جامعه مستقل نیز میتواند راه را برای دستیابی به ایده آل های ایدئولوژی انقلاب هموار نماید. بنابراین حیات هر انقلابی، به میزان استقلال اقتصادی آن بستگی تام دارد و این استقلال نیز آنگاه پس دست نیاید که توده ها در جریان انقلاب شرکت موثر و فعال داشته باشند و بتوانند همزمان با رشد خود آگاهی خویش در بستر مبارزه، انقلاب را به پیش برده و به پیروزی نهایی نزدیک گردانند.

به این ترتیب، اقتصاد سالم و قوی، تنها در سایه استقلال اقتصادی است که میتواند رشد کند و شکوفا گردد و تا استقلال نباشد، نمی توان شالوده اصلی جامعه ایده آل را پی ریزی نمود. از سوی دیگر، پی ریزی این شالوده نیز منوط به شرکت و دخالت مستقیم توده های زحمتکش جامعه در سرنوشت خودشان است و این زحمتکشان هستند که بدور از هر گونه تعیین تکلیف و دنباله روی کورکورانه و بی شناختی، میبایست نبض اقتصادی جامعه را بدست گیرند و آنرا تنها برای کسب استقلال، به طش آورند. این است که ما گلاً "در راه دستیابی به جامعه ایده آل خویش، با دو امر مواجهیم: اول اینکه تا به استقلال اقتصادی نرسیم و یک اقتصاد سالم را پی ریزی ننمائیم، نخواهیم توانست امید تحقق یافتن ایده آل هایمان را در سر داشته باشیم و دوم آنکه تا زحمتکشان جامعه ما بر اساس آگاهی خویش و بدور از هر گونه جهت گیری سیاسی و فکری خاصی که متأثر از قطب گرایی ها و انحصار گرایی های گروهی و حزبی باشد، در راه کسب استقلال اقتصادی پیاپی نخیزند، سخن از اقتصاد سالم گفتن، ایده آلیسم و ذهنیت گرایی محض خواهد بود.

از این مجموعه سخن، این نتیجه بدست می آید که زحمتکشان جامعه ما همانگونه که بار سنگین انقلاب ضد استبدادی مردمان را بدوش داشتند و آنرا به پیروزی رساندند، امروز نیز بار سنگین تر حفظ این انقلاب و کوشش برای رساندن آن به سر منزل مقصود را بر دوش دارند. زحمتکشان، یعنی دهقانان، کارگران و اقشار خرده بورژوازی غیر مرفه، تنها طبقاتی هستند که با شرکت خویش در متن انقلاب و در متن مبارزه ضد استعماری، حمیر مایه استقلال اقتصادی را میسازند.

۱- جهت گیری دوگانه اقتصاد، پس از انقلاب:

تردیدی نمیتوان داشت که انقلاب ضد استبدادی مردم ما، گذشته از ضربات سیاسی و نظامی بی که بر منافع امپریالیسم جهانی در منطقه وارد آورده است، ضرباتی نیز بر بیکر اقتصاد تمام عیار وابسته کشور ما و در نتیجه به منافع اقتصادی امپریالیسم در منطقه وارد ساخت است. این است که، مستقیم ترین نتیجه ای که از انقلاب ضد استبدادی توده های ما بدست آمده، بریدن رشته های محکم وابستگی و پیوند اقتصاد ما با اقتصاد امپریالیستی و سرمایه انحصاری جهانی است. قدر مسلم این است که اقتصادی

امروز ما شاهدیم که اقتصاد ژاپن، علیرغم شکوفایی و رشد اعجاب آوری که دارد، خود به یکی از حلقه های سرمایه داری امپریالیستی بدل شده و در یک رابطه تنگاتنگ با سرمایه داری بین المللی قرار گرفته است.

بنابراین هزمونی ایران بهیچوجه نمیتواند یک سرمایه داری مستقل را که از دو جوهره ناهمگون و متضاد "سرمایه داری" و "استقلال" تشکیل یافته است، بوجود آورد. علتش هم این است که بدلیل پیوند ارگانیک و گسست ناپذیری که تمامی سیستم های سرمایه داری بالاچار با یکدیگر و با سرمایه داری انحصاری امپریالیستی دارند، عملاً این سیستم، جوهره "وابستگی" را نیز با خود دارد. اما هیئت حاکمه ایران، در هر دو بافت ارتجاعی و لیبرالی اش، بواسطه تضاد آشتی ناپذیری که با کمونیسم دارد و نیز بخاطر آنکه ناگاهانه و ناشیانه، تلقی یکسانی از "کمونیسم" و "سوسیالیسم" پیدا کرده است، ماهیت "طرفدار سیستم سرمایه داری و دشمن سوسیالیسم" می باشد. اما از سوی دیگر نیز چونکه ماهیت "وابسته به امپریالیسم نیست و رگه هایی از مردمگرایی در وجودش ریشه دارد، و همچنین از آنجا که امپریالیسم را دشمن رویاروی اسلام دگماتیسم خویش می بیند و منافع انحصار گرایانه اش با منافع امپریالیسم در تضاد واقع میشود، در نتیجه تمایلی هر چند سطحی و شعارگونه، به استقلال دارد. این است که در مجموع، گرایشهای نوع ژاپنی در رهبران ایران بوجود آمده و میخواهند تا دو و صله ناهمچور "سرمایه داری" و "استقلال" را بیکدیگر بدوزند.

۲- سوسیالیسم، مبنای اقتصاد مستقل:

این گرایش، بمثابة کشتن افعی و زنده نگهداشتن بچه آنست. زیرا همانگونه که قبلاً هم توضیح دادیم، ما نمیتوانیم منکر این واقعیت شویم که انقلاب ایران با تمام ضعفها و نارسایی هایی که دارد، ضربات کوبنده ای بر پیکر امپریالیسم وارد آورده و منافع او را بطور مطلق به مخاطره انداخته است. این مساله خود به عنصر "وابستگی" ضربه میزند و روحیه استقلال را بجای آن پرورش میدهد. اما این روحیه استقلال، برای آنکه جاودانه و همیشگی بماند، لزوماً میبایست ریشه در نظام اقتصادی "سوسیالیسم" داشته باشد، نه سیستم "سرمایه داری انحصاری".* این واقعیت، خود حاکی از این امر است که کلاً، ما دو نوع سیستم اقتصادی داریم که بطور عام، تمامی سیستمها را در خود جای میدهند: یکی "سرمایه داری" و دیگری "سوسیالیسم". ما هیچ راه سومی وجود ندارد، هر رژیمی که خواهان سرمایه داری

که بطوریکه چاره از تمام وجوه خود وابسته به سرمایه داری جهانی بوده و بحرانهای حاد و مزمن خویش را با تکیه بر این وابستگی، پشت سر میگذاشته و قادر به ایستادن بر روی پایهای خود نمیشده است، امروز که بناگاه با یک حرکت عظیم انقلابی که از سوی توده های زحمتکش ما ایجاد شده، تمام تار و پودهای مستقیم وابستگی اش قطع شده است، اگر که نتواند بر اساس یک برنامه ریزی دقیق و منسجم، بر روی پایهای خویش بایستد، بسرعت متلاشی شده و از بین خواهد رفت. زیرا درست مثل این میماند که بناگاه ستونهای زیربنایی یک ساختمان را، یعنی آنچه را که این ساختمان با تکیه بر آن بنا ایستاده است، فرو ریزیم و ساختمان را در هوا معلق کنیم. این ساختمان اقتصادی، میبایست بسرعت بر شالوده های نوینی استوار گردد تا از فرو ریزی و تلاشی اجتناب نپذیرد، در امان ماند.

بنابراین، همانگونه که حیات یک اقتصاد وابسته، به رشته های پیوستگی آن به امپریالیسم و سرمایه انحصاری جهانی متصل است، حیات یک انقلاب نیز به حیات مستقل اقتصادی آن و اقتصاد مستقل آن نیز به خمیر مایه استقلالش وابسته است. وقتی که نظم کهنه و دیرین وابستگی اقتصادی فرو میریزد، میبایست که بسرعت، اقتصاد متلاشی شده، بازسازی و نو سازی گردد و گرنه پیشروی روند رو به تلاشی ساختمان اقتصادی جامعه، به اضمحلال و نابودی قطعی انقلاب و دستاوردهای گرانقدر آن خواهد انجامید. متأسفانه هزمونی حاکم بر انقلاب ایران از پس از پیروزی انقلاب توده ها تا به امروز که میهن ما و مردم انقلابی ما، درگیر یک جنگ ناخواسته با رژیم بعثی عراق شده اند، هیچ گام مثبتی در جهت حفظ دستاوردهای انقلاب و هدایت حرکت اقتصادی کشور به کانال استقلال و عدم وابستگی برنداشته است. زیرا آنچه که تاکنون از اندیشه ها و عملکردهای هزمونی ایران بر میآید، حاکی از این است که این هزمونی، چه در بافت لیبرالیسم و چه در بافت ارتجاعی آن، خواهان یک نوع سرمایه داری مستقل به سبک سرمایه داری ژاپن در پس از جنگ جهانی دوم می باشد. در این سیستم اقتصادی عجیب، در عین اینکه نظام ظالمانه و استثمارگرانه سرمایه داری با همان ماهیت ضد خلقی اش حفظ میگردد، کوشش میشود تا رشته های وابستگی اقتصادی به سیستم سرمایه داری جهانی بوجود نیاید. یعنی اقتصاد کشور بصورت حلقه ای درآید که از زنجیر بهم پیوسته سرمایه داری بین المللی جدا شده است.

ژاپن در سالهای پس از جنگ دوم، ابتکار یک چنین اقتصادی را بدست گرفت و گامهای موثری هم در این زمینه برداشت. این کشور توانست یک سیستم سرمایه داری مستحکم و قوی را پایه گذاری کند که علیرغم تشابهات و همگونیهای بسیاری که با سرمایه داری جهانی داشت، میکوشید تا خود را از حلقه وابستگی به آن، جدا نگهدارد. اما در حقیقت همین الگوی ژاپن، نمونه و مصداق گویایی شد از این واقعیت که سیستم سرمایه داری، سه هیچوجه نمیتواند جوهره استقلال را در خویش بپذیرد. زیرا

* - البته این سخن به معنای آن نیست که هر رژیم سوسیالیستی، بناچار یک رژیم مستقل است. بلکه به معنای آنست که هر رژیم مستقلی، بناچار میبایست سوسیالیسم باشد. بنا بر این، هر استقلال لی ریشه در سوسیالیسم دارد اما هر سوسیالیسمی به استقلال منجر نمیشود.

باشد، خواه ناخواه مجبور خواهد شد که دیر یا زود، عنصر وابستگی را نیز بپذیرد. و هر رژیمی که طالب "سوسیالیسم" باشد، دو سرنوشت در پیش روی دارد: یا سوسیالیسم وابسته و یا سوسیالیسم مستقل*. سرمایه داری، وابستگی را با خود دارد و سوسیالیسم یا وابستگی و یا استقلال را. در نتیجه اگر رژیمی بخواهد به استقلال دست یابد، حتماً "مبایست که از سوسیالیسم بگذرد. انقلاب ایران علیرغم گسستن بندهای وابستگی از دست و پای خویش، بخاطر آنکه کینه عمیقی نسبت به کمونیسم و در نتیجه سوسیالیسم دارد و از سوی دیگر بخاطر علائق و پیوندهایی که با سرمایه داری داخلی حس میکند، نتوانسته است بر سوسیالیسم تکیه کند و پایه های یک اقتصاد مستقل را پی ریزی نماید. در نتیجه، در شرائط حاضر، کشور ما دارای یک اقتصاد دوگانه است (سرمایه داری + استقلال) که این اقتصاد دوگانه، بهیچ روی نمیتواند مدت زمان طولانی بی پیر جابماند و بناچار به یگانگی اقتصادی بدل خواهد شد. این یگانگی میتواند در دو جهت باشد، یا وابستگی تام و تمام عیار به امپریالیسم جهانی و یا استقلال و اتکاء به نفس و رهایی از یوغ امپریالیسم جهانی.

۳- تحولات اقتصادی ایران در مقطع انقلاب - جنگ:

نظام اقتصادی کنونی در کشور ما، از پس از پیروزی انقلاب و روی کار آمدن دولت لیبرالهای سازشکار پایه گذاری شد و از آنجا که هیچیک از جناحهای هیئت حاکمه (ارتجاع - لیبرال)، ماهیتاً تضادی با این نظام اقتصادی دوگانه حس نمی کردند، در نتیجه این نظام توانست در طول زمان رشد کند و تا قبل از شروع جنگ اخیر عراق و ایران، به شکوفایی و رشد خویش ادامه دهد. بخاطر وجود و حضور پارامتر استقلال در سیستم دوگانه این اقتصاد، ما شاهد فرمهای متناوبی در اقتصاد کشور بوده ایم که در مقاطعی از حرکت انقلاب، اثرات نه چندان عمیقی در بهبودی وضع فلاکت بار اقتصادی توده های ما داشته اند. اما این فرمهای مقطعی، بدون هیچگونه برنامه ریزی اصولی و انقلابی صورت گرفته و حتی گاه شمولیت عام برای تمامی اقشار توده ها و همه مناطق کشور نیز نداشته است. این است که کلاً "اثرات آنهم مقطعی و گذرا بوده و لذا زمینه مستعدی هستند برای پذیرش مجدد عنصر وابستگی.

بلای بزرگی که در رژیم قبلی بر سر اقتصاد ایران آمد، تبدیل شدن آن از یک اقتصاد خودکفا، به یک اقتصاد تک محصولی بود که تکیه یک جانبه ای بر درآمدهای نفتی داشت. در آن زمان بواسطه وابستگی مطلق که رژیم ایران به امپریالیستها داشت، در سایر زمینه های اقتصادی، از سوی آنها یاری میشد و امپریالیستها برای حفظ منافع بی حد و حصر خویش، بهر طریق ممکن، از سقوط اقتصادی ایران جلوگیری میکردند. پس از پیروزی

انقلاب، در عین حال که اقتصاد ایران همچنان متکی بر درآمد های نفتی بود، حمایت های همه جانبه امپریالیستها را از دست داد و بر سر این دوراهی واقع شد که یا وابستگی مجدد به آنها را بپذیرد و از همان مزایای رژیم قبلی استفاده کند و یا اینکه خود یک تنه با تمامی مصائب و مشکلات ناشی از اقتصاد تک محصولی، دست و پنجه نرم کند. هژمونی ایران که علی الظاهر داعیه ضد امپریالیستی بودن را داشته و دارد، و مخالفت های سطحی نیز با امپریالیستها ابراز میدارد، راه دوم را برگزید و بدین خاطر با مشکلات بسیار زیادی روبرو شده و رفته رفته حیات اقتصادی کشور را در سراسیمه سقوط و متلاشی شدن قرار دادند. پیش آمدن واقعه حاسوسگیری در سفارت آمریکا، علاوه سیاست های غلطی که از سوی دولت ایران در قبال این واقعه اتخاذ شد*، سبب گشت تا ایران در زیر ضربات اقتصادی و سیاسی شدید امپریالیستها نیز قرار گیرد و از سوی آنها تحریم اقتصادی شده و داراییهایش در آمریکا بلوکه گردد. این ضربات اقتصادی، همراه با انزوای سیاسی و سوء سیاست داخلی و خارجی هیئت حاکمه ایران و عدم وجود یک برنامه ریزی درست اقتصادی با هدف های مشخص و وجود تضادهای بالقوه و بالفعل در سطح هژمونی حاکم بر ایران، و... همه و همه دست به دست یکدیگر داده و ایران را به لحاظ اقتصادی در لب پرتگاه سقوط قرار دادند.

این شمایی از وضعیت اقتصادی ایران قبل از شروع جنگ اخیر با عراق بود و دقیقاً در همین مقطع زمانی (پیروزی انقلاب تا شروع جنگ) بود که هژمونی حاکم نیز تلاشهای خود را برای بوجود آوردن یک سیستم سرمایه داری مستقل، سازمان داد و کوشید تا برای مقابله با فشارهای روزافزون و همه جانبه ای که از داخل و خارج بر وی وارد می آید، با تکیه بر پایگاه توده ای محکم خود، از یکسو سیاستهای مشخصی را برای مهار نیروهای عصبانی داخلی، از طریق در انزوا قرار دادن نیروهای مترقی و کوبیدن تدریجی و مستمر آنها، پیاده کند و از سوی دیگر نیز با تکیه بر سرمایه داری خاص خود، بکوشد تا به جنگ حصرهای اقتصادی امپریالیستها برود.

آنچه مسلم است تنها یک سیستم سوسیالیستی با پشتوانه توده ای است که میتواند به جنگ محدودیت های امپریالیستی برود و علیرغم توطئه های گوناگون امپریالیستها، استقلال خویش را بر مبنای اصل موازنه منفی حفظ نماید. اما رژیم ایران میخواست تا بخیال خام خود با همان سلاح امپریالیستها به جنگ آنها برود. یعنی سرمایه داری خود را در مقابل سرمایه داری آنها علم کند و از مقابله این دو، به استقلال برسد. غافل از آنکه این، اساساً یک مقابله اصولی نیست و دست آخر به حل شدن اقتصاد ایران در اقتصاد امپریالیستی منجر خواهد گشت. طبیعتاً

* - به مقاله "گروگان گیری" یا "جاسوس گیری"؟، مندرج

در آرمات ۵۲ مراجعه شود.

* - برای توضیح بیشتر، به مقاله "اسلام، سوسیالیسم

(سرمایه داری؟ کدامین؟" مندرج در آرمات ۳۷ مراجعه شود.

صنایع نفتی و غیر نفتی ایران وارد آورده است، مزید بر علت شده و راه وابستگی رژیم ایران را به امپریالیسم، هر چه بیشتر هموار میسازد.

پس اگر که مسالهٔ تهاجم عراق به ایران و اثرات فوری ناشی از آن را بر اقتصاد ایران صرفاً "در همین رابطه" وابستگی به امپریالیسم بررسی کنیم، به این نتیجهٔ فوری خواهیم رسید که صدمات اقتصادی ناشی از جنگ، پارامتر جدیدی است که بر پارامترهای قبلی افزوده میشود و حرکت اقتصاد دوگانهٔ ایران را بسمت یگانگی وابستگی، شتاب بیشتری میبخشد. اما مساله صرفاً "در همین یک بعد خلاصه نمیشود، زیرا اگر که با دقت و تعمق بیشتری، صدمات ناشی از جنگ را بررسی کنیم به یک نکتهٔ مهم خواهیم رسید و آنهم اینکه تمام ضایعات و صدمات مزبور، بر اقتصاد وابسته و تک پایهٔ ایران وارد شده است نه بر اقتصاد مستقل آن. این واقعیت، بخودی خود میتواند نوید بخش آن باشد که با از بین رفتن قسمت اعظم اقتصاد صنعتی وابستهٔ ایران، جوهرهٔ وابستگی اقتصاد کشور، لطامات جبران ناپذیری را متحمل شده است که با اتخاذ یک سیاست درست و اصولی، میتوان از آن، بسود خلقها بهره گرفت. بعبارت دیگر، درست است که بخش بزرگی از صنایع نفت و پتروشیمی ایران از بین رفته است، اما از آنجا که این صنایع، ساختهٔ دست استعمارگران و وسیلهٔ ای برای بهره‌گیرهای آنان بوده و عامل وابستگی اقتصاد کشور به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است، نابودی آنها، بخودی خود، نابودی وابستگی اقتصادی ما را نیز به همراه خواهد داشت چرا که دیگر چیزی وجود نخواهد داشت که ما را به دنیای غرب وابسته سازد.

برای آنکه دریافت روشنتری از این سخن داشته باشیم، ناگزیر باید تفاوت "اقتصاد جنگی" و "اقتصاد جنگ زده"، مورد بررسی قرار دهیم.

۵- "اقتصاد جنگی" و "اقتصاد جنگ زده":

"اقتصاد جنگی"، به برنامه‌های اقتصادی خاص زمان جنگ میگوئیم. بدین معنا که جنگ که درگیر میشود، خواه ناخواه حصرها و محدودیتها و کمبودهایی را برای حرکت اقتصادی جامعه بوجود میآورد و موانعی در راه امرار معاش مردم ایجاد مینماید. برای مقابله با این کمبودها و محدودیتهاست که از سوی هیئت حاکمه، طرحها و برنامه‌هایی ارائه شده و به مرحلهٔ اجرا در می‌آید که به مجموعهٔ آنها، "اقتصاد جنگی" یا "اقتصاد زمان جنگ" می‌گوئیم. در اقتصاد جنگی، همواره سخن از افزایش تولید، تعدیل در توزیع، مبارزه با احتکار و گرانفروشی و جلوگیری از افزایش قیمتها و... اینگونه برنامه‌هاست. اما در "اقتصاد جنگ زده"، اثرات زیانباری که جنگ بر اقتصاد داشته و ابعاد و دامنهٔ خسارات و ضایعاتی که بر صنایع اقتصادی وارد گشته، و همچنین راههای مقابله با این ضایعات مورد بررسی قرار میگیرد. وقتی که ما مسائل حاد اقتصادی زمان جنگ را صرفاً از

این دوگانگی اقتصادی که بی برنامه‌گیها و هرج و مرج‌های حاکم بر هژمونی ایران به آتش‌تند آن، دامن بیشتری میزد، چنانچه بر همین روال ادامه مییافت، به یگانگی اقتصادی و وابستگی تام و تمام عیار به سرمایه‌داری انحصاری جهانی ختم میشد و ایران را هم هیچ گریزی از آن نبود. ضدیت بی چون و چرای هیئت حاکمهٔ ایران با سوسیالیسم، حتی جای این تصور را هم نگذاشته بود که روزی اقتصاد دوگانهٔ ایران بسوی یگانگی استقلال و خودکفایی و اتکاء به نفس پیش‌رود و لذا، آن دوگانگی لزوماً تنها به یک جا ختم میشد و آنهم وابستگی بود.

۴- جنگ کنونی، زمینه‌ساز "وابستگی" یا "استقلال" اقتصادی؟

اما در این میان با شروع جنگ تحمیلی عراق و ایران، پارامتر تازه‌ای وارد صحنه شد که میتواند تمام محاسبات را بهم بزند و بسود خلقهای مستضعف ایران تغییر دهد. یکی از نتایج زودرس جنگ برای هر دو کشور ایران و عراق آن بود که پس از بمباران مناطق نفتی و صنعتی طرفین، ضربات مهلک و نابود کننده‌ای بر پیکر اقتصاد نفتی هر دو کشور وارد آمد. دامنه و گستردگی این ضربات بحدی است که عملاً "برای مدتهای طولانی صادرات نفت آنها مختل شده و مدت زمان زیادی طول خواهد کشید تا با صرف هزینه‌های گزاف، این صادرات دومرتبه براه افتند. از آنجا که کلیهٔ تاسیسات نفتی و صنعتی هر دو کشور توسط کشورهای امپریالیستی غرب ساخته شده است، تعمیر و راه‌اندازی مجدد آنها پس از ضایعاتی که متحمل شده اند، خود بخود زمینه‌ای برای نفوذ امپریالیسم به حیات سیاسی و اقتصادی دو کشور می‌باشد. هم ایران و هم عراق بدلیل تضادهایی که با امپریالیسم دارند، عملاً "سدی در مقابل امپریالیسم کشیده اند تا از دخالت مستقیم در جریان جنگ دور بماند. ولی همانگونه که گفتیم، گرچه امپریالیسم نمیتواند آنگونه که مستقیماً در مناقشات نظیر جنگ اعراب و اسرائیل دخالت میکند، وارد جریان جنگ عراق و ایران بشود، اما ضربات مهلک اقتصادی که بر هر دو رژیم وارد آمده، آنها را در پایان جنگ، محتاج امپریالیستها میکند تا در راه‌اندازی صنایع نفتی و غیره آنها قدم به جلو گذارند و همین، سرآغاز وابستگی اقتصادی و سیاسی به امپریالیسم است.

این مساله برای انقلاب ایران بسیار خطرناکتر و مهلک‌تر است چرا که اقتصاد صد درصد وابستهٔ این کشور در دوران رژیم سابق، پس از پیروزی انقلاب با تحریمهای اقتصادی و ضربات کشندهٔ دیگری مواجه شده و ماهیت وابستگی خویش را همراه با زیانها و صدمات جبران ناپذیر ناشی از آن، بظهور رسانده است. این اقتصاد صدمه دیده، بعلاوهٔ برخوردهای غیر اصولی هیئت حاکمهٔ ایران با آنها و تلاشهایی که در جهت برپایی یک سرمایه‌داری مستقل بعمل می‌آورند، آنچنانکه پیش از اینهم توضیح دادیم، به تنهایی زمینهٔ وابستگی را فراهم میکند. اینجاست که جنگ عراق و ایران در رابطه با زیانهای جبران ناپذیری که بر

دریچه اقتصاد جنگی (اقتصاد زمان جنگ) نگاه کنیم، افق دیدمان محدود میشود و فقط حال را و آنچه را که اتفاق افتاده است می بینیم و می کوشیم تا برای گریز از بحرانهای حادث ناشی از جنگ، راهحلهای فوری و مقطعی ارائه دهیم. پیوسته در پی آن هستیم که کجا ضربه خورده؟ کجا خسارت دیده؟ کجا تخریب شده؟ چه باید کرد؟ از چه راهی باید وارد شد؟ چگونه باید ترمیم و جبران کرد؟ از چه پارامترهایی میتوان برای این ترمیم سود برد؟ و... اینها همه باعث میشوند تا تمام نیرو و انرژی ما در مسیر یک پراکنده کاری به هرز برود و نتوانیم براساس یک برنامه ریزی حساب شده و اصولی، که طبعاً "برخاسته از یک دید آینده نگر و دوربین است، وارد عمل شویم و کلیه ضایعات و خسارات وارده و مصائب و مشکلات ناشی از آنها را در پروسه یک برنامه عام و شامل برطرف نمائیم. بجای آنکه چشم خود را از مسائل جزئی و مقطعی و موضعی برداریم و همه چیز را از زوایای مختلف و از بالا و از یک افق باز نگاه کنیم و آنگاه بر مبنای یک بینش آینده نگر، راهحلهای پروسه ای و دراز مدت ارائه دهیم، هر زمان چشمهامان برگوشه ای از جنگ و صحنه ای از مبارزه خیره میماند و بدون در نظر گرفتن رابطه ارگانیک این گوشه و این صحنه با سایر زوایای جنگ و سایر مسائل پشت حبه و خارج و داخل، تنها به این امر مشغول خواهیم شد که در این گوشه چه حادثی روی داده؟ چه ضایعاتی وارد آمده؟ چه راهحلهایی باید ارائه داد؟ از چه پارامترهایی باید سود برد؟ و چگونه با مشکلات موجود مقابله کرد؟ هنوز برنامه ها و راهحلهای ما برای رفع این مشکلات طرح ریزی نشده و به اجرا در نیامده که بلافاصله گوشه ای دیگر از صحنه درگیری، توجه ما را بخود معطوف داشته و بخشی از انرژی و نیروی ما را خود بخود متوجه خویش خواهد ساخت و بهمین سان، تمام نیرو و توانمان به هرز خواهد رفت در حالیکه هیچ نتیجه مثبتی هم عایدمان نشده است و صرفاً "توانسته ایم برخی رفوکاری ها و رفرمهای سطحی و مقطعی را به انجام رسانیم.

اما اگر که بحرانهای اقتصادی زمان جنگ را از دریچه "اقتصاد جنگ زده" مورد توجه و آنالیز قرار دهیم، دیدگاه ما و بینش ما نسبت به مسائل جنگ، روند دیگری پیدا خواهد کرد. در این صورت، ما بجای آنکه به بخش های کوچک اقتصاد صدمه دیده از جنگ توجه کنیم، کل این اقتصاد را در نظر خواهیم گرفت و همین امر، دیدگاه ما را باز و گسترده کرده و لزوماً بسوی یک برنامه ریزی عام و شامل هدایت خواهد کرد که این برنامه ریزی عام، مسائل و مشکلات جزئی تر را نیز در بطن خود و در پروسه حل خواهد نمود. عبارت دیگر، وقتی که ما کوشیم تا کل اقتصاد ضربه دیده مان را بینیم و هیچگاه خود را در محدوده جزئیات اسیر ننمائیم، این کلیت بینی، افق بازتری را پیش روی ما قرار خواهد داد و باعث خواهد شد تا هر برنامه ریزی که میکنیم، در رابطه با کل مشکلاتی باشد که مشاهده می نمائیم، و آنگاه راهحلهای و برنامه های جزئی تر، بصورت

خطوطی از این خط اصلی منشعب خواهند شد، در حالیکه همگی ریشه در همان خط اصلی و برنامه کلی دارند و از منبع آن، تغذیه میشوند. این خط و برنامه کلی، پیوندی ارگانیک بین تمام راهحلهای برقرار خواهد ساخت و باعث خواهد شد تا تمامی نیروهایی که در مسیر بازسازی اقتصادی و ترمیم ضایعات ناشی از جنگ و تامین نیازمندیهای مردم و نیازمندیهای جنگ بکار گرفته میشوند، در یک رابطه متقابل، مکمل یکدیگر باشند و یکدیگر را ضایع نسازند.

به این ترتیب است که "اقتصاد جنگی" یا "اقتصاد زمان جنگ"، در چارچوب "اقتصاد جنگ زده" قرار خواهد گرفت. یعنی ما براساس برآوردی که از کل ضایعات اقتصادی جنگ میکنیم، برنامه هایی برای مقابله با آنها طرح ریزی خواهیم کرد که طبعاً اقتصاد زمان جنگ ما را نیز تامین خواهد نمود. در آن صورت است که تشویق و ترغیب مردم و روستائیان و کارگران به تولید بیشتر، توزیع عادلانه تر، جلوگیری از افزایش قیمتها و از احتکار مواد غذایی و غیره، مفهوم حقیقی خود را باز خواهد یافت و صرفاً "بصورت راهحلهای مکانیکی و مقطعی در نخواهد آمد.

هیئت حاکمه ایران، ضایعات ناشی از جنگ را از زاویه "اقتصاد جنگی" بررسی میکند نه از زاویه "اقتصاد جنگ زده" چرا که اساساً "قادر به تفکیک این دو مقوله از یکدیگر نیست و چون تنها به زیانهای فوری وارد آمده بر تاسیسات نفتی و ارتش و سایر ارگانهای نظامی و اقتصادی می اندیشد، نمی تواند یک بر آورد کلی از کل اقتصاد جنگ زده بعمل آورد. این است که از هر عاملی و پارامتری میخواهد استفاده کند تا از مشکلات و معضلات عظیم اقتصادی، حتی بطور مقطعی هم که شده رهایی یابد و نفسی تازه کند تا برای مدت زمانی دیگر بتواند جنگ را ادامه دهد. بعنوان مثال، وقتی که ارتجاع حاکم می بیند که خسارات و لطامات جبران ناپذیر جنگ، مزید بر علت های قبلی شده و دولت دست نشانده او را از نظر اقتصادی در فشار شدید قرار میدهد بطوریکه بیم سقوط آن میرود، ناچار میشود تا در مورد جاسوسهای آمریکایی کوتاه بیاید و یا آزاد کردن آنها را تحریم اقتصادی غرب را لغو نماید. به این ترتیب، او هم میتواند از کمکهای اقتصادی غرب برخوردار شود و هم سیل کالاهای ممنوع شده و نایاب را به کشور سرازیر نماید تا موج توفنده نارضایتی ها را فرو نشاند و هم از تسلیحات نظامی و تجهیزات جنگی آنها استفاده برد تا ارتش را در جنگ با عراق تقویت نماید. این جریان، خود نشانگر این واقعیت است که ارتجاع حاکم و بمبارتی دیگر، هیئت حاکمه ایران هیچگونه برنامه ریزی اقتصادی، برای مقابله با صدمات جنگی ندارد و با بروز مشکلات حادث اقتصادی بلافاصله موضع انفعالی گرفته و بیگدار به آب میزند. اگر هژمونی ایران، از زاویه "اقتصاد جنگ زده" مسائل را مورد بررسی قرار میداد، مسلماً "مبارزه" ضد امپریالیستی را در رأس همه برنامه هایش قرار میداد و به این سادگی خود را در کام امپریالیستها فرو نمی برد. زیرا که آنها پس از تحریم اقتصادی

تحلیلی از اوضاع جاری مملکت (سراغاز گروگانگیری)

بقیه از صفحه ۱

آنان متبادر سازد این است که چرا موضع گریهای قبلی سازمان نسبت به اشخاص مانند، بنی صدر، قطب زاده، سید احمد خمینی، مدنی و یا اشخاصی از این قبیل از متن مقاله حذف گشته است؟ و در پاسخ بدین مسئله باید گفت که تغییر این موضعگیری ناشی از عدم صحت خلاقیتی سازمان و یا تغییر موضع سازمان نیست، بلکه بیش از هر چیز نشأت یافته از خط حرکتی متغیر همین اشخاص است که بنابر نوسانات قدرت از اینسو به آنسو در چرخش و حرکتند، گاه با فرهنگ ارتجاعی بعثت اینکه ارتجاع حاکم به آنها بهره و نصیبی از قدرت نمی دهد به سلک مخالفان او (لیبرالها) می پیوندند، در حالیکه عملاً "فرهنگ لیبرالیستی ندارند، و گاه با فرهنگ لیبرالی در دستگاه حزب حاکم مشغول بکار می شوند. بنابراین آنچه که در مقاله حاضر برای ما حائز اهمیت است خط کلی جریانات و پیش بینی آینده موضوع است که اخیراً با حرکت ارتجاع به تحقق پیوستند و لزوم تجدید چاپ آن را ایجاب می کنند،

۱- موضع ضد امپریالیستی، معیار اصلت انقلاب در مقطع کنونی؛ موضع ضد امپریالیستی هر انقلابی، در مقطع کنونی، نشانگر اصلت و زرفای آن انقلاب است. اگر انقلابی در کشورهای جهان گرسنه بوقوع پیوندد و سرخوردی قاطع با امپریالیسم جهان خوار نداشته باشد، اصلت و عمق نداشته، دیری نمی پیماید که سلطه امپریالیسم را شدت بیشتری خواهد بخشید، چرا که خلقهای گرسنه از آنجهت گرسنه اند و محروم و عقب مانده که ارگانهای حیاتی جامعه شان ریشه در نظام کثیف سرمایه داری امپریالیستی داشته و سلطه و برانگرمپریالیسم بر تمامی زوایای زندگیشان سایه افکنده است و بلا وقفه با قید و بندها و زنجیره های اسارت مخفی و آشکارش، خلقها را به بندگی و بردگی میکشد تا خود خواهی و غرور و نخوت و فروخواهی و توسعه طلبی سرمایه داران را ارضا کند. به این ترتیب، در شرایط فعلی که سلطه خانمانبرانداز امپریالیسم آمریکا، خلقهای جهان گرسنه را به زیر ضربات خود برده و در فشار و تنگناهای سخت و جانفرسایی قرارشان داده است. اصلت انقلاب خلقهای تحت ستم را در چیزی جز موضع ضد امپریالیستی اشان نمی توان یافت. این موضع ضد امپریالیستی نیز که اصلت انقلاب خلقها را تشکیل میدهد خود در مبارزه جدی خلقها بر علیه ارگانها و نهادهای امپریالیستی جامعه شان نمودار میشود.

ارگانها و نهادهای اقتصادی - سیاسی - نظامی - اداری

آموزشی - فرهنگی و... در جوامع تحت سلطه بلا استثنا تداوم بخش سلطه استعمارگرانند و پیوسته از سلطه شوم امپریالیسم حفظ و حراست میکنند بگونه ای که میتوان گفت که در اصل سلطه امپریالیسم بر خلقها از طریق همین ارگانها و نهادهای وابسته انجام میشود. لذا مبارزات خلقهای تحت سلطه که میزان اصلتش بسته به میزان شدت موضع ضد امپریالیستی اشان است، چیزی جز مقابله قاطع و جدی با این ارگانها نیست. چرا که امپریالیسم موجودیتش در رابطه با این ارگانها است و حیاتش بسته به وجود این نهادهای امپریالیستی است.

با نتیجه اصلت انقلابات خلقی بستگی به موضع ضد امپریالیستی اشان دارد که این موضع ضد امپریالیستی در مقابله آنان با نهادهای و ارگانهای امپریالیستی تجلی میکند.

مبارزات مردم ما با رویارویی و مقابله با اعمال وابسته به امپریالیسم یعنی رژیم جبار گذشته آغاز شد و در ادامه آن، کاخ ظلم و ستم استبداد را در هم فرو ریخت و میرفت تا که با رویارویی با امپریالیسم که در ارگانهای اقتصادی - سیاسی - نظامی - فرهنگی - آموزشی - اداری و... جامعه مان تجلی میکند و از طریق آنها سلطه امپریالیسم و ظلم و ستم آن بر مردمان اعمال میشود، پوزه آنرا نیز، بخاک مالند و نابودیش را به خلقهای مستضعف جهان تهنیت گوید، اما از آنجائیکه انقلاب ایران، در رابطه با عدم بینش کافی مکتبی مردم، همواره ضربه پذیر مینمود، لذا با سقوط شاه و رژیم سیاسی او حاکمیت یافتن ارتجاع و تشکیل دولت، توسط عناصر لیبرال - بوروکرات، آهنگ مبارزات ضد امپریالیستی خلق، همانگونه که قبلاً نیز بدان اشاره شد، رو به کندی نهاد، و میرفت تا که توقف نماید، از یکسو ارتجاع با حرکات واپس گرایانه اش، نیروهای مردمی ضد امپریالیسم را کنار میزد و ایزوله مینمود و شعارهای مرگ بر آمریکا را به شعار مرگ بر کمونیسم مبدل میساخت و خاطر امپریالیسم آمریکا را آسوده کرده و منافع دراز مدت آنرا حفظ میکرد و از سوی دیگر دولت با توجه به خصلت لیبرال منشانه اش، از برخورد قاطع و انقلابی با ارگانهای اقتصادی - نظامی - سیاسی - اداری - فرهنگی - و... امپریالیسم عاجز بود.

در این میان شعارهای ضد آمریکائی رهبر انقلاب که امپریالیسم آمریکا را آماج حملات خود قرار میداد، از محدوده شعار پافراثر نمی گذاشت.

رهبری انقلاب با توجه به طرز تلقی ویژه خود از امپریالیسم پیوسته از یکسو، آمریکا را آماج تندترین حملات خود قرار میداد و از سوی دیگر با شروتمندان و سرمایه دارانی که کاخ استثمار خود را بر ویرانه ها و زاغه های خلق ستم دیده مان بنا نهاده اند و از یک طرف از موجودیت کثیف خود و از سوی دیگر از موجودیت امپریالیسم جهان خوار به دفاع برخاسته اند، در پند و نصیحت و موعظه در می آمد، برآستی مثل این است که رهبر انقلاب برخورد انقلابی ابوتر را با خدا و ندان زر و زور و تزویر از یاد برده است؟!



براین معنا آنچه که بررسی آن قبل از نسبت ضد امپریالیستی دادن به یک فرد یا گروه لازم است، برآورد موضعی است که آن فرد و یا گروه از آن موضع بر امپریالیسم هجوم میبرد و بر آن می تازد.

با توجه بدین امر که معرف موضع ضد امپریالیستی هر فرد یا گروه، اصالت موضع آن فرد و یا گروه است، لذا برای تحلیل اوضاع جاری مملکت مقدماتاً به بررسی موضع ضد امپریالیستی گروهها و جناحها و افرادی که بناگاه موضع ضد امپریالیستیشان در مقطع کنونی زیانزد خاص و عام شده است میپردازیم، تا قبل از آنکه با این موضع ضد امپریالیستی تصنعی و کاذب، بر سر توده های مردم که خشم و نفرتشان از امپریالیسم و طاقت و تحمل را از آنها در ربوده شیریه بمالند، میزان اصالت این موضع را روشن کنیم و بتوانیم موضعی اصیل در برابر آن اتخاذ کنیم.

۲- موضع ارتجاع در قبال امپریالیسم:

الف- ارتجاع از چه موضعی امپریالیسم را آماج حملات خود قرار میدهد و چه هدفی را پی میگیرد؟!

این روزها سردادن شعارهای ضد امپریالیستی تند و تیز از جانب جناح ارتجاعی هژمونی، موجب طرح سئوالات متعددی گردیده است که پاسخگویی بدین سئوالات میتواند روشن کننده ماهیت و موضع ارتجاع در قبال امپریالیسم باشد. پاره ای از این سئوالات که شدیداً در جو کنونی اجتماع مطرحند عبارتند از:

چه شده است که ارتجاع خود را بعنوان پیشتاز مبارزات ضد امپریالیستی مردم جا زده و توده های مردم را بدینال خود روان ساخته است؟! چگونه است که ارتجاع بطور ناگهانی با تکیه بر نسل جوان، خشم و نفرتش نسبت به امریکای جنایتکار اوج یافته و تضاد "خلق - امپریالیسم" را پیش کشیده است؟! چرا ارتجاع در مدتی کمتر از دو روز در حرکت خود، دو جهت مغایر و متفاوت را پیش گرفته است؟!

چرا ارتجاع ناگهان پیراهن عثمان را علم کرده و در ظل مبارزه ضد امپریالیستی بحان لیبرالیسم افتاد؟! و برآستی چرا بدینگونه دولت بازرگان که تادیروز مجری حکم قرآن بود، اینک مغضوب خشم خدایان تزویر واقع شده است؟!

اینها همگی سائلی هستند که جو سراسر شبهه "جامه مان را بیش از پیش غلیظ کرده و گره های کوری را بوجود آورده و نهایتاً "جریانات پیچیده و بیفرنجی" براه انداخته اند. بگونه ای که این جریانات همه را در غرقاب شبهه گرفتار ساخته و توان فکر و تحلیل و موضعگیری صحیح را از آنان در ربوده است. در این میان حتی نیروهای مترقی هم گیج و مهیوت شده اند، چرا که اساساً ارتجاع در این چنین فضایی قادر به تنفس کردن و تداوم بخشیدن به حیات خویش است!

خصیصه ذاتی ارتجاع این است که با حادثه آفرینی و ایجاد گره های کور و تشدید شبهه، اهداف شوم و پایید خود را

جامه عمل بوشد! زرنگی ارتجاع را در التقاط وجود باطل خود، باحق، جهت حفظ موجودیت خویش میتوان یافت. چرا که ارتجاع حاصل اینچنین التقاط شبهه ای است! این زرنگی ارتجاع است، که با مشاهده تشدید موضع ضد ارتجاعی - ضد امپریالیستی مردم، بدروغ موضع ضد امپریالیستی اتخاذ میکند و خود را - بدروغ پیشتاز مبارزات ضد امپریالیستی مردم جا میزند! و پیداست که امپریالیسم در برابر چنین مبارزات ضد امپریالیستی که توسط ارتجاع رهبری میشود خم به ابرو نمی آورد! چرا که خاطرش آسوده است که از موضعی اصیل بر او حمله نمیشود! خیالش راحت است که ارتجاع خشم و نفرت و کینه خلقها را که ریشه در عمق وجودشان دارد، سرانجام به هرز داده و در جهت حفظ منافع دراز مدت امپریالیسم قدم برمیدارد! امپریالیسم میدانده که ارتجاع قدرت طلب است و انحصار طلب و اگر با او تضادی هم دارد ناشی از این است که توسعه طلبی ها و تلاش مداوم او برای حفظ و صیانت منافعش، مانع از این قدرت طلبی ها میگردد، بنابراین امپریالیسم تضاد آشتی ناپذیر خود را با خلقها می بیند! از خشم و نفرت خلقها و از رهبریت خلقها در مبارزات ضد امپریالیستیشان وحشت و هراس دارد! و به همین جهت بمنظور حلو گیری از رهبریت خلقها در مبارزاتشان، رهبریت ارتجاع را در مبارزات ضد امپریالیستی خلقها از جان و دل استقبال میکند و میپذیرد!*

آری! ارتجاع را دریابید که چگونه در برابر امپریالیسم به صف ایستاده؟! ارتجاع را دریابید که چرا توده ها را بر علیه امپریالیسم بسیج کرده است؟ ارتجاع را دریابید که چرا بیکباره امریکا را مغضوب خشم خویش ساخته! اراده اش را دریابید و نه نفس عملش را، چرا که خصیصه ارتجاع این است که کلمه حق برآد بها الباطل - نفس عملش حق است و اراده اش باطل! آیا مگر جز این است که از سوئی او می خواهد با عملکرد خویش لیبرالیسم را بگوید، و از سوی دیگر خشم و کینه و نفرت خود را نسبت به شاه نشان دهد و بالاخره با ضد امپریالیست نشان دادن خود، حاکمیت خود را بر توده ها، بویژه قشر جوان تحکیم و تثبیت بخشد؟! آیا مگر جز این است که ارتجاع از ملاقات نابجای بازرگان و صهره های امل با برژینسکی پیراهن عثمانی ساخت تا که لیبرالیسم را بگوید و از میدان بدر کند؟! آیا مگر جز این است که با ورود شاه به امریکا، ارتجاع به بیکاره موضع ضد امپریالیستی اش گل کرد؟! آیا مگر جز این است که ارتجاع با شاه یک برخورد مکانیکی دارد و آنرا دشمن شماره یک خلق میداند؟! آیا مگر غیر از این است که ارتجاع از رشد موضع ضد امپریالیستی خلقها که در رابطه با موضع ضد استعماری شان

* البته لازم به تذکر است که این مسئله کاملاً "صورتی" نسبی دارد و جائیکه حکومت ضد خلقی کسانی چون سادات و پینوشه و... محتمل باشد شکی نیست که امپریالیسم آنها را بر ارتجاع (مانند حکومت ایران) ترجیح خواهد داد.



حرکت انحصار گرایانه و عدى در برابر ارضاء قدرت طلبى خویش مبدید.

لذا با استفاده از رشد ناگهانی موضع ضد امپریالیستی مردم که ورود شاه به امریکا موجب آن شده بود، ارتجاع ترکانزیمهای خود را بیاغازید از یکسو حملات خود را بر علیه بازرگان و دولت لیبرال - بوروکرات او شروع کرد و از ملاقات وی با برژنسکی در جهت تشدید خشم مردم نسبت به دولت وی کمال بهره را جست، و از سوی دیگر امریکا را آماج حملات خود قرارداد تا با شعارهای ضد امپریالیستی خود، نظر و توجه توده ها و بویژه نسل جوان را به خویش معطوف دارد.

این حملات از بدو ورود شاه به امریکا، شروع به اوجگیری کرد و سرانجام در ۱۳ آبانماه جاری به اشغال سفارت امریکا انجامید.*

در حالیکه حیثیت و آبروی کذائی ارتجاع در اثر تغییر مسیر راهپیمائی روز عید قربان میرفت که لکه دار شود و موقعیتش را متزلزل کند، از آنجائیکه این تغییر مسیر، یک تغییر محتوائی نیز در خود داشته و شعارهای ضد امریکائی در ضمن آن به شعار های برگ برکنونیم تبدیل گشته است، لذا از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده و حکایت از بی اصلیتی موضع ضد امپریالیستی ارتجاع دارد.

ارتجاع که از دیرباز سعی و تلاش می نمود تا مبارزه ضد امپریالیستی مردم را در رابطه با قالب تهی از محتوای مذهبی خویش، به یک مبارزه ضد کمونیستی بدل سازد، این بار با حربه ای برنده و کاری، پا به میدان نهاد تا آخرین مانع را فرا راه حرکت انحصار گرایانه خود بردارد و آخرین سنگر قدرت را به تسخیر خویش درآورد! لذا با توجه به زمینه های مهیا شده با استفاده از شور و هیجان جوانان "فدا امپریالیست - ضد تشکیلات"، که متوجه حرکات رفورمیستی پاره ای از مهره های نیمه چپ منشعب از ارتجاع، مثل موسوی خوئینی ها - احمد خمینی و... شده بودند، مبارزه ای بظاهر ضد امپریالیستی اما در باطن ضد دولت بازرگان و نیروهای مرفقی آغاز کردند تا آخرین سد فرا راه حرکت ویرانگر ارتجاع را در نوردند.

این بود که بیکباره مشاهده کردیم ارتجاع با تعویض ماسک، نقاب ضد امپریالیستی بر چهره خود زد و بوق و کرنا راه انداخت و به حمایت از اشغال سفارت پرداخت، عطی که چنانچه ظواهر امر نشان میدهند و به احتمال قریب به یقین از پیش

است وحشت و هراس داشت، تا میاداخلقها از رهبریش سرپیچی کنند و حرکتی ضد امپریالیستی تحت رهبرییت خویش بر علیه امریکا بیاغازند؟! آیا مگر غیر از این است که ارتجاع از رشد موضع ضد ارتجاعی خلقها بویژه نسل جوان وحشت و هراس داشت و برای جلوگیری از رشد این موضع ضد ارتجاعی که در شکل اصولی در کادر تضاد با امپریالیسم جای دارد، بیا خاست و خود را ضد امپریالیست ترین نیروها نشان داد؟ و سرانجام مگر غیر از این است که این حرکت ارتجاع به تثبیت حاکمیتش انجامید؟!

اسنها همه از چه جز حکایت دارد؟ بی گمان از بی اصلیتی موضع ارتجاع در برابر امپریالیسم، از اراده باطل و کلمه حق ارتجاع، از اراده باطلی که تشنه قدرت است و عطش انحصار، و برای مناسبات که اشغال سفارت، کاتالیزوری است که عطش و تشنگی ارتجاع را نسبت به قدرت برآورده میسازد، بیداست که اشغال سفارت امریکا کلمه حق است که اراده باطل ارتجاع قدرت طلب انحصارگر بدان تعلق گرفته است!

ب - گشکش ارتجاع در جهت کسب قدرت، ریشه در کجا دارد؟!

بی اصلیتی موضع ضد امپریالیستی ارتجاع و اراده باطل آنرا در مبارزه با امپریالیسم در قسمت قبل روشن ساختیم. اراده باطلی که علم کردن پیراهن عثمان یعنی با علم کردن مسئله ملاقات نابجای بازرگان با برژنسکی و با کاتالیزور اشغال سفارت امریکا، استعفاء دولت لیبرال - بوروکرات بازرگان را موجب گشت و قدرت طلبی و انحصارگری ارتجاع را ارضاء نمود.

تضاد آشتی ناپذیر ارتجاع و دولت لیبرال - بوروکرات بازرگان، ارتجاع حاکم را بر آن داشت تا که نقشه خارج ساختن این آخرین سنگر مانع حرکت انحصار طلبانه خویش را از دست لیبرالیسم در سر ببروراند. همزمان با اوجگیری خشم و نفرت توده های مردم نسبت به امریکا که ریشه در موضع ضد استثمارشان داشته و همچنین با ورود شاه به امریکا تشدید شد، زمینه مساعدی را جهت ترک تازی ارتجاع فراهم ساخت تا با سوژه قراردادن ملاقات نابجای بازرگان و برژنسکی که در رابطه با موضع ضد لیبرال منشائه وی صورت گرفته است، و با استفاده از کاتالیزوری چون اشغال سفارت امریکا، به تسخیر سنگرهای خارج از دسترس خویش (دولت) حمله برده و آنها را اشغال کند و مواضع خود را استحکام بخشد.

حرص و ولع و عطش ارتجاع نسبت به قبضه قدرت از زمانی رو به افزایش نهاد که برنامه و رسالت مجالس خبرگان این پایگاه اساسی ارتجاع خاتمه یافت. از اینرو این جناح با سروسامان یافتن نسبت به اوضاع نامتشکل گذشته اش، بار دیگر خواستار آن بود که قیم های حکومتی (لیبرالها)، امانت را به دست اهلش سپارند و خود و داز صحنه خارج شوند، غافل از آنکه این قیم ها هنوز ارتجاع را ضعیف تر از آن می یافتند که در اداره چنین امر مهمی او را تنها گذاشته و یا اصلاً در کار اصحاب کبار دخییش سازند. بنا براین کاملاً طبیعی بود که ارتجاع، لیبرالیسم را مانعی در راه

* نکته ای که در اینجا از اهمیت اساسی برخوردار میباشد این است که موضع تند ارتجاع در شرایط کنونی نسبت به امپریالیسم آمریکا، ناشی از شناخت این جناح نسبت به ماهیت ضد خلقی امپریالیسم نمی باشد، بلکه تنها بعثت آن است که این کشور، میزبان دشمن شماره یک مردم ایران شده است. اشاره به سخنان رهبر انقلاب در دیدار با دانشجویان رشته اقتصاد دانشگاه اصفهان، مبنی بر اینکه امریکا میزبان دشمن شماره یک مردم ایران (شاه) میباشد.

انقلاب فراهم گشت. با غلبه ارتجاع بر لیبرالیسم، وعده و وعده‌های ارتجاع شروع شد، وعده‌هایی که اصلاً به لباس ارتجاع جور در نمی‌آید. ارتجاع با این وعده‌ها سعی بر آن داشت تا نیروهای مبارز را اعم از اقشار دهقانان و کارگران را و بالاخره خرده بورژوازی را رام خویش ساخته و کنترل خود را بر آنها حفظ کند. این بود که ارتجاع با تسخیر آخرین سنگر (دولت)، مانورهای خود را طی اعلامیه‌هایی جهت دلخوش داشتن و دلگرم کردن این اقشار آغاز کرد.

در رابطه با این مسائل و این جریانات، اوضاع جاری مملکت صورت پیچیده‌ای بخود گرفته و این پیچیدگی بحدی است که حتی نیروهای مترقی را غرق در شبهه ساخته و از تحلیل از اوضاع حاکم عاجز کرده است. و بواسطه عدم توانائی تحلیل از اوضاع جاری مملکت است که موضع گیریه‌ها در برابر وقایع اخیر دچار تزلزل و تدبیب شده و منحنی نامنظمی را طی کرده است. از اینروست که تحلیل اوضاع جاری مملکت را بعنوان وظیفه حاد خویش در مقطع کنونی دانستیم و در رابطه با آن کوشیدیم که این وظیفه مهم را هر چه زودتر به انجام رسانیم. تا که در ظل بازگشایی پیچیدگی‌های مسائل جاری مملکت و نیز حل مسائل پیچیده و بفرنج حاکم بر حرکت توده‌ای ضد امپریالیستی، امکان پذیر گردد.

در اینجا نکته لازم به تذکر این است که جهت تحلیل اوضاع جاری مملکت بویژه در مقطع فعلی، بایستی از هر گونه برخورد مکانیکی با وقایع جاریه احتیاط جست، چه آنکه هرگونه برخورد مکانیکی و سطحی با وقایع حادث زمان، مهمترین آفتی است که دامنگیر نیروی تحلیل کننده می‌شود و همانطوریکه دامنگیر نیروهای مترقی جامعه‌مان در شرایط کنونی شده، قدرت و توانائی اتخاذ یک موضع صحیح و مترقیانه را نسبت به وقایع جاری از آنها در ربوده است. و درست بر مبنای همین عجز و ناتوانی از تحلیل واقعی مسائل روز و بالنتیجه عدم اتخاذ یک موضع صحیح است که می‌بینیم نیروهای مترقی در برابر ارتجاع، در برابر تسخیر سفارت، در مقابل حرکات جدید امپریالیسم آمریکا و نسبت به استعفای دولت و... موضع گیریه‌های غیر صحیح و متذبذبی دارند و قادر به برخوردی ارگانیکی و عمقی با جریانات فوق‌الذکر (تسخیر سفارت، ارتجاع، حرکات امپریالیسم آمریکا و استعفای دولت و...) نمی‌باشند.

برخورد ارگانیک با این جریانات بوضوح نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که وقایع مختلف جاری چیزی نیست جز صورتهای گوناگون یک جریان کلی که یک سرش امپریالیسم و سر دیگرش ارتجاع، بینابینش هم لیبرالیسم بود که کنار زده شد. و اکنون با کنار رفتن لیبرالیسم، به جریان یکپارچه‌ای تبدیل شده که یک سرش امپریالیسم است و سر دیگرش ارتجاع.

بدین ترتیب باید که با توجه به ریشه‌یابی مسائل اتفاق افتاده و نگرش عمقی به یکایک آنان و ارتباط اصولی و منطقی و واقعی شان با یکدیگر به تحلیل اوضاع جاری مملکت پرداخت،

توسط ارتجاع طراحی شده بود. با بنیادین موضع ضد امپریالیستی حملات ارتجاع بدولت بازرگان آغاز می‌شود و بناگاه رادیکالیزم بی‌سوزن نیز از طریق مبره‌های ضد بازرگان در تصرف ارتجاع قرار می‌گیرد. همگامی همه جانبه رادیکالیزم و سانسورچیهای آن با ارتجاع به مسئله اشغال سفارت چهره‌ای توده‌ای داد و ارتجاع با معطوف شدن توجه‌ها به مسئله اشغال سفارت، بناگاه در صدد برآمد که نقشه‌های خود را عملی ساخته، دولت بازرگان را از میدان بدر کند. این بود که ارتجاع چهره ضد لیبرالیستی یا به تعبیر دیگر چهره ضد بازرگانی خود را پشت نقاب ضد امپریالیستی مخفی ساخت، تا رسیدن به اهداف کوتاه مدت آسانتر گردد.

برای این منظور از خشم و نفرت مردم نسبت به آمریکا که میزبان شاه بود و همزمان با آن، ملاقات نابجای بازرگان با بژوینسکی که در رابطه با گرایشات لیبرالیستی بازرگان انحصار شده بود، به نحو احسن بهره جست و بالاخره بازرگان را که از اینهمه انحصار گرائیهای ارتجاع به ستوه آمده بود و اداره استعفا نمود. علل استعفای دولت بازرگان در رابطه با موضع ضد ارتجاعتی او، حاصل اوج یابی و رشد بیش از حد تضادش با ارتجاع بود. چرا که تا قبل از بسیج توده‌ای ضد امپریالیستی جاری، بازرگان در رابطه با گرایشات لیبرالیستی خود تضادی در رابطه با مجلس خبرگان و قوانین انحصار گرایانه آن نسبت به ارتجاع داشت. این تضاد که بین بازرگان و ارتجاع بود، به بازرگان در برابر ارتجاع حالتی تهاجمی داده بود و آن چنان رشد کرد، که حتی وی خواستار انحلال مجلس خبرگان شد، در حالیکه رهبر انقلاب در پیامهای بیابنی خویش، حتی انتقاد از مجلس انحصار طلبانه خبرگان را خارج شدن از ولایت تلقی میکرد! این بود که تضاد لیبرال-ارتجاع تا قبل از جریانات فعلی از سوی لیبرالیسم بطرف ارتجاع بود و ارتجاع در یک حالت تدافعی قرار داشت و پیوسته سعی میکرد که نظر و توجه رهبری انقلاب را نسبت به دولت عوض کند و وی را وادارد که با استعفای بازرگان موافقت نماید و دولت را از دست لیبرالیسم درآورده، در اختیار ارتجاع قرار دهد. اما تا قبل از این جریانات، ارتجاع با استقامت رهبر انقلاب مواجه میشد. وقایع اخیر دینامیسم پیچیده ارتجاع را که پیوسته می‌کوشید که در رابطه با مجلس خبرگان، انتخابات ریاست جمهوری و نمایندگان آینده مجلس را در قبضه خویش درآورد، ارتجاع را وادار ساخت که با تغییر چهره خویش آخرین سنگر مانع راه قدرت طلبی اش، یعنی دولت را به قبضه خود درآورد. در اینجا بود که لیبرالیسم در برابر ارتجاع بزانو در آمد، و امورات مملکت، تحت سلطه ارتجاع قرار گرفت. بدین ترتیب ارتجاع صورت مخروطی را بخود گرفت که قاعده اش ضد امپریالیستی و رأسش ضد لیبرالیستی می‌نمود.

سهر تقدیر با سقوط دولت بازرگان که بر اساس خصلت لیبرالی اش توانائی برخورد قاطع و انقلابی با مسائل جاری مملکت را نداشت، زمینه برای ترکانازی ارتجاع و حاکمیتش بر امورات

تا از افتادن به هر نوع مسیر راست و چپ ممانعت به عمل آید و نیروهایمان به هرز نروند.

۳- رشد حرکت‌های ضد امپریالیستی مردم:

بدون شک حرکت ضد امپریالیستی توده‌ها در مقطع کنونی ناشی از تضاد رشد یابنده "خلق - امپریالیسم" است. به مراتب که موانع و یا مبره‌های امپریالیستی کنار می‌روند، این تضاد نیز رشد کرده به مرز تعیین کننده خود می‌رسد. چرا که توده‌ها با در هم نوردیدن موانع و مبره‌های امپریالیسم سرانجام رویاروی مستقیم با امپریالیسم قرار خواهند گرفت و مستقیماً به مبارزه با آن برخوانند. خاصیت در این رابطه شاه که از مبره‌های بزرگ و اساسی امپریالیسم بشمار می‌رفت، سرانجام توسط خشم و نفرت و خیزش انقلابی خلق سقوط کرد و با کنار رفتن آن از صحنه، زمینه رویارویی توده‌های مردم با دشمن اصلی‌شان یعنی امپریالیسم امریکا فراهم گشت.

بنابراین رشد حرکت‌های ضد امپریالیستی، واکنش جبری رویارویی مستقیم امپریالیسم با خلق‌ها است. چنانچه گفته شد، استبداد حاکم در ایران در رابطه با امپریالیسم، بزرگترین مانع فرا راه مبارزه ضد امپریالیستی خلق‌های ایران در زمان حاکمیت شوم خویش بود که در نتیجه آن، مبارزات ضد استبدادی خلق‌ها، از آنجا که استبداد خود دفاع از وجودیت امپریالیسم نیز مینمود، مبارزه ضد امپریالیستی را نیز در بطن خود داشت. به بیان دیگر مبارزات ضد استبدادی خلق‌های ایران ماهیت ضد امپریالیستی نیز داشت و به همین جهت به محردیکه امپریالیسم احساس کرد، که حمایت از استبداد بیش از پیش امپریالیسم را رویاروی خلق‌های ایران قرار داده و ماهیت ضد امپریالیستی مبارزات ضد استبدادی مردم را تقویت میکند، دست‌از پشیمانسی استبداد برداشت، تا که خود را از زیر ضربات و حملات مردم دور نگاه دارد، اما سقوط استبداد به مثابه از بین رفتن مانعی مرئی بود که از حرکت مردم در رابطه با مبارزات ضد امپریالیستی شان جلوگیری میکرد، اما پس از فرو ریختن دژ استبداد و مانع مرئی فرا راه حرکت مردم، ارتجاع وارد صحنه گشت و با علم کردن خطر کمونیسم، جهت مبارزات ضد امپریالیستی مردم را تغییر داد و چهره آن را بدل به چهره ضد کمونیستی نمود. چرا که نهادهای ارتجاع پیوسته در مقابله با نیروهای مترقی بسته شده و حاکمیتش منوط به ایزوله شدن نیروهای پیشگام است. از همینرو با گذشت بیش از ۹ ماه از سقوط استبداد که میبایست بسیج توده‌ای مردم در این مدت جهتی ضد امپریالیستی داشته باشد، چهره و جهتی ضد کمونیستی و ضد نیروهای مترقی بخود گرفته و شعار "بعد از شاه نوبت امریکا است"، در این مدت به شعار بعد از شاه نوبت کمونیست‌ها - دموکرات‌ها - لیبرال‌ها و... است. تبدیل شده است. این بود که با تغییر جهت حرکت ضد امپریالیستی مردم، ارتجاع تمام نیروهایش را در جهت طرد و نفی و راندن نیروهای مترقی از صحنه بسیج نمود تا در غیاب آنها زمینه را

جهت ترک تازیهای خویش مهیا سازد. در این میان اگر چه هر از چندی شعارهای ضد امپریالیستی از جانب رهبر انقلاب سر داده میشد، اما این شعارها در رابطه با عمل ضد امپریالیستی در محدوده شعاری خویش باقی می‌ماند و چهره عملی بخود نمی‌گرفت، بلکه بالعکس در رابطه با عدم ضربه پذیری بوروکراتیسم و تکنوکراتیسم و انسجام یافتن ملیتاریسم در رابطه با آندو، در وقایع کردستان، گره‌های امپریالیسم محکمتر میشد. چرا که پیش آمدن وقایع کردستان و انسجام و تشکیل دوباره ارتش در اثر تاکیدات رهبر انقلاب، همان بود که امپریالیسم از دیرباز در انتظارش بود، و اینجا بود که رهبر انقلاب که پیوسته امریکا را آماج تندترین حملات خود قرار میداد، در این رابطه (در رابطه با ارتش در وقایع کردستان) دچار اشتباهاتی شد که نقض کننده شعارهای ضد امپریالیستی‌اش بود!

بدین ترتیب از سوئی ارتجاع که توده‌ها را بدنبال خود داشت، و در راه بسیج توده‌ها بدنبال خود از پرستیژ و پایگاه توده‌ای رهبر انقلاب بهره می‌جست، مبارزات ضد امپریالیستی خلق‌ها را دگرگونه و مسخ میکرد و از سوی دیگر شعارهای ضد امپریالیستی رهبر انقلاب در محدوده شعار باقی می‌ماند، و بالاخره در اثر عدم پایگاه توده‌ای نیروهای مترقی جهت سمت دادن حرکت توده‌ها بر علیه امپریالیسم، مشکلات مبارزات ضد امپریالیستی مردم روز بروز بغرنج تر و حادث تر میشد.

اما با گذشت بیش از ۹ ماه از پیروزی انقلاب ضد استبدادی، یاس توده‌ها در رابطه با مزمن شدن حرکت انقلاب که سیرکی بطرف ارتجاع داشت، روندی پیچیده پیدا می‌کرد و این روند یاس و دلزدگی، موجب شد که مردم در رابطه با حرکت انقلاب به یک خودآگاهی نسبی دست یابند. این خودآگاهی، در رابطه با اعتمادی که مردم نسبت به رهبر انقلاب داشتند نمی‌توانست چهره حقیقی خود را که یک چهره ضد ارتجاعي در رابطه با مبارزه ضد امپریالیستی شان بود هویدا سازد. بدین معنا که توده‌های مردم در اثر خودآگاهی‌شان، می‌رفتند که حرکتی ضد ارتجاعي ضد امپریالیستی را بی‌اغازند، لیکن در اثر اعتمادی که به رهبر انقلاب داشتند و بعلمت اینکه رهبر انقلاب نیز مکرراً آگاهانه و یا ناآگاهانه، مستقیم و یا غیر مستقیم از ارتجاع حاکم حمایت میکرد، لذا صورت ضد ارتجاعي حرکت شان خود بخود ایزوله می‌گشت تا صورت ضد امپریالیستی آن، آغاز این حرکت ضد ارتجاعي را میتوان مبارزات "صنفی - سیاسی" دانشجویان در جریان تصرف هتل‌های بزرگ دانست. چرا که این امر خود نشانگر یک مشی مبارزاتی ضد ارتجاعي از سوی مردم است که از قشر دانشگاهیان آغاز شده بود. این بود که ارتجاع با آگاهی نسبی خود نسبت به این امر در صدد برآمد که به نحوی خود را از آماج حملات ضد ارتجاعي مردم دور دارد و به همانگونه که مبارزات ضد امپریالیستی‌شان را به مسخ کشید، مبارزات ضد ارتجاعی‌شان را نیز مسخ کند. برای این منظور ارتجاع بر آن شد که رهبری انقلاب را وادارد که روز ۱۳ آبان، روز دانش آموز - دانشجویان، روز پیوند

این دو جناح از هژمونی از آنحائیکه در جریان انقلاب ضعیف نگرفته و همگام با آن پیش نیامده و آخر الامر ارت دستاورد های آن شده اند ، بنابراین سواستی امکان هیچ نوع مماشات و سازش میان آنها وجود ندارد . در حالیکه اگر آنها بسان هژمونی انقلاب نیکار اگونه از متن حرکت مردم برخاسته و پیشتازی و پیشگامی این حرکت را عهده دار بودند ، براحتی می توانستند در کنار یکدیگر حرکت کرده و وجود همدیگر را تحمل کنند .

لذا تحمل وجود لیبرالها برای ارتجاع تا زمانی امکانپذیر بود که از آنان تشکیلات بساموز دواوضاع آشفته مملکت راسرو سامان بخشد و همینکه این ماموریت لیبرالیسم به پایان رسید ، کاملاً طبیعی بود که این تضاد رشد کرده روز بروز تقویت شود .

ب - تضاد میان لایه های مختلف ارتجاع :

این تضاد منجر به انشعاب شاخه ای از ارتجاع شد ، که دو حرکت چپ و راست در رابطه با آن بوجود آمد ، موضعگیریهای چپ نمایانه افرادی چون موسوی خوئینی و ... در این رابطه بود . که برخلاف موضعگیریهای راست گرایانه سردمداران حزب حاکم ، که با ماسک ضد مارکسیستی - ضد تشکیلاتی خود می کوشیدند ، تمام سنگرها را در قبضه قدرت خویش درآوردند ، با موضعی بظاهر چپ ، حرکتی رفرمیستی را آغاز کردند تا که از تشدید ناراضیتی مردم نسبت به ارتجاع کاسته و نیروهای مرفقی را پیرامون خود گرد آورند .

رشد این تضاد در تلاش و کوشش این شاخه انشعابی ، بمنظور کشاندن رهبر انقلاب و وابسته کردن وی به حرکت خود ، بوضوح عیان و آشکار است .

این حرکت انشعابی سرانجام به تصرف سفارت امریکا انجامید ، تا با تشدید مبارزه صدامیریالیستی خود ، چهره راست را محکوم کند .

هم چنین این مسئله را در تضاد لایه های انحصار طلب که در رابطه با اقشار گوناگون نیروهای ارتجاع است میتوان دریافت . بعنوان نمونه این تضاد در درگیری و کشمکش دو حزب جمهوری اسلامی و خلق مسلمان بوضوح هویدا است . که چپ رویهای حزب جمهوری خلق مسلمان و انحصار گریهای این حزب ضد خلقی در رابطه با بافت فرصت طلبانه و رهبریت فرصت طلبانه ترش همگی حاکمی از این تضاد است ، ناگفته نماند که تضاد این دو شاخه مربوط به تضاد رهبر انقلاب و شریعتمداری است که در رابطه با مریدهایشان این چنین صورتی پیدا کرده است !

ج - تضاد نیروهای ارتجاعی با نیروهای مرفقی - تشکیلاتی :

این تضاد در رابطه با بافت تکوینی ارتجاع به مراتب صورتی شدیدتر از تضادهای فوق دارد ، و تبلوری است از تضاد بین نیروهای فوق در زندان ، که با حاکمیت نیروهای ارتجاعی ، آن تضادها توانسته در جامعه صورت عینیت بخود بگیرد . آنچه مسلم است اینکه ارتجاع پس از قبضه کردن قدرت و بیرون

روحانیت با دانشجو - دانش آموز اعلام کند و دست نیروهای مرفقی را از این روز قطع کرده ، جریانات را در جهت مقاصد خویش (ارتجاع) هدایت کند .

لذا ارتجاع که حرکت ضد ارتجاعی مردم را مشاهده مینمود و دور نمای آنرا در پیش روی خود ترسیم میکرد ، بیکاره تغییر دینامیسم داد و بناگاه در برابر امیریالیسم صف آرایی کرد . در این میان ، امیریالیسم آمریکا با ترسیم دور نمای حرکت ضد ارتجاعی مردم در پیش روی خود ، خود را بازنده اصلی میدید ، چرا که مبارزه صدامیریالیستی مردم در رابطه با مبارزه ضد ارتجاعی که بتدریج شکل میگرفت وارد بستر راستین خود میشد و میرفت تا که هم امیریالیسم را و هم سنگر نامرئی آن ، یعنی ارتجاع را در نوردد و خود رهبریت مبارزات خویش را بر عهده گیرد ، این بود که در جدد برآمد تا که با دعوت شاه به آمریکا ، با علم و آگاهی نسبت به خشم و نفرت مردم و رهبر انقلاب نسبت به وی ، به نحوی این مبارزات ضد امیریالیستی - ضد ارتجاعی را مسخ کرده ، تغییر جهت دهد . چه آنکه امیریالیسم آمریکا بخوبی واقف بود ، مرور زمان و یاس حاصله از عدم کارائی حرکت انقلاب در رابطه با موضع ضد استثماری مردم ، توده ها را بطرف یک حرکت ضد امیریالیستی واقعی سوق خواهد . براین مبنا استراتژیهای امریکا بر آن شدند تا که با دعوت شاه به آمریکا و تشدید تضاد "امیریالیسم - خلق" به رشد تضادهای داخلی هیئت حاکمه بپردازند و وحدت و یکپارچگی بدان به بخشند .

۴ - تضادهای داخلی حاکم بر اوضاع مملکت قبل از استعفای دولت

بازرگان :

بدون تردید نباید که استعفای دولت بازرگان را امری ناگهانی و بدون ریشه های عمقی دانست ، بلکه حتماً " این حرکت ناشی از یکسری تضادهای داخلی است که در این روند بعضی از تضادها اصلی تر و بعضی فرعی تر هستند . بنابراین برای اینکه جریان استعفای دولت بازرگان دقیقاً مورد ارزیابی قرار گیرد ، قبل از هر چیز باید شرایط اجتماعی و تضادها و تنازعات و کشمکش های درون آنرا از همه سو مورد بررسی و تحلیل قرار داد .

بطور کلی تا قبل از استعفای دولت بازرگان ، تضادهای تعیین کننده در آن شرایط عبارت بودند از :

الف - تضاد ارتجاع با دولت لیبرال :

شاید بتوان گفت که یکی از عمده ترین تضادهای حاکم بر حرکت اجتماع تا پیش از سقوط دولت "لیبرال - بورگرات" ، عبارت بود از تضاد ارتجاع با لیبرالیسم که بطور عمده این تضاد ناشی از بافت تکوینی ارتجاع و لیبرالیسم است ، چرا که ارتجاع دارای یک بافت انحصار گرایانه است و بر طبق این ماهیت ناگزیر از قبضه قدرت می باشد ، در حالیکه لیبرالیسم گرچه دارای ماهیت سازشکارانه است اما تا حدی مخالف انحصار گرایی است .

سیاسی روحانیت چنین ایجاب مینمود که برای مدتی لیبرالیسم بر اوضاع نظارت داشته باشد تا که ارتجاع تشکیلات سیاسی خود را جهت قبضه قدرت سیاسی مملکت مهیا سازد. لیکن حرکت ارتجاع در جهت تشکل سیاسی، از آنجا که مبتنی بر قدرت طلبی و انحصارگری بود، بنوبه خود ایجاد اصطکاک با حرکت لیبرالیسم مینمود. با همه اینها ارتجاع زمانیکه تشکل پیدا کرد و از تشکیلات سیاسی برخوردار شد، دست به تشدید تضاد موجود بین دولت و رهبری انقلاب زد، و رهبر انقلاب نیز که ارتجاع را بر خوددار از تشکیلات سیاسی می دید، موقعیت را جهت قبول استعفا از بازرگان مساعد دید و با قبول استعفا دولت بازرگان، ارتجاع را به مراد دلش رساند و بر اوضاع امور مسلط ساخت.

در این ضمن دولت بازرگان که بعینه مشاهده میکرد که چگونه ارتجاع از پایگاه توده ای رهبری انقلاب در جهت ارضاء قدرت طلبی و انحصارگری خود سوء استفاده میکند، پیوسته در صدد بود که قدرت در حال انتقال رهبر انقلاب به ارتجاع از دست رهبر انقلاب، با ساده لوحانه نشان دادن حرکت او، بخود منتقل کند، تا بدینوسیله اولاً "دولت را قدرتمند کند و در ثانی مانع آن شود که قدرت از رهبری انقلاب به ارتجاع انتقال یابد و در نتیجه با قدرتی بیشتر، با حرکت رو به رشد ارتجاع به مقابله برخیزد. ولی ارتجاع در رابطه با صورت پیچیده ای که دارد، از طریقی اصولی به مقابله دولت پرداخت و نظر رهبر انقلاب را به گونه ای ریشه ای تر، از دولت برگرداند، بدین ترتیب که ارتجاع با بدبین کردن رهبر انقلاب نسبت به لیبرالها، دموکراتها، روشنفکران، ... او را وادار ساخت که بلاوقفه بر روشنفکران حمله و هجوم برد، بی آنکه حد و مرز را برای روشنفکر بودن و خائن بودن مشخص سازد. البته ناگفته نماند که عدم کارایی ارگانهای اجرائی دولت در برخورد با مسائل و مشکلات جاری بعد از انقلاب که نشأت یافته از نظام بوروکراتیک و کافدبازیهایی اداری جاری در دولت بود نیز، این بدبینی را تشدید میکرد و رهبر انقلاب را وادار میساخت تا هر کجا که دولت کوتاهی و قصوری در حل و فصل مسائل مردم میکرد، فوراً "دست بدامان روحانیت شود و با صدور فرمان، عناصر مرتجع را جهت هر طرف کردن غائله ای که دستگاه عربی و طویل اداری دولت بها کرده بود به نواحی مختلف مملکت ارسال دارد. بدین ترتیب ارتجاع با هوشیاری هر چه تمامتر پیوسته از هر عاملی بهره می جست تا حاکمیت خود را هر چه بیشتر تثبیت کند. لذا استکه حملات پیاپی رهبر انقلاب را به روشنفکران، بدون مشخص کردن حد و مرز روشنفکری و بدون ارائه تعریفی از روشنفکر، بایستی در رابطه با قدرت رسیدن روحانیت در نظر گرفت، چرا که رهبری انقلاب با نفی و حمله به روشنفکران منظور حقیقی اش این میتوانست باشد که روحانیت را بعنوان یگانه قطب قابل اعتماد به مردم معرفی کند، و توده ها را تنها حول محور این قطب قابل اطمینان گرد آورد. لذا استکه اگر حرکت فعلی رهبر انقلاب را مبنی بر طرد روشنفکران در رابطه با حرکت گذشته وی مبنی بر

راندن لیبرالیسم از صحنه، یعنی به موازاتی که بتواند تضاد با لیبرالیسم را به دفع خود حل کند، بیش از پیش متوجه نیروهای مترقی شده و حرکتی را در جهت عقب راندن آنها و بندوبست آزادیها آغاز خواهد کرد، چرا که اساساً "انحصارگرایی جزء وجود و ماهیت ارتجاع بوده و غیر از این هر کاری که انجام بدهد، بعد بنظر می رسد!

لذا ارتجاع منتظر فرصت مناسب برای قلع و قمع نیروهای مترقی است و این فرصت مناسب زمانی دست خواهد داد که تضادهای دیگر (مانند لیبرالیسم) از میان رفته باشند و یا رو به افول نهاده و ایزوله گردند، در اینصورت است که ارتجاع علیرغم شعارهای توخالی ضد امپریالیستی، بیش از هر چیز نیروهای مترقی را اعم از مذهبی و غیر مذهبی مورد حمله قرار داده و بجای امپریالیسم جهانخوار آمریکا، کمونیسم بین الملل را تضاد عمده خود خواهد پنداشت! حرکت ضد نیروهای مترقی ارتجاع را از هم اکنون در لوائی مانع از مجاهدین میتوان بعینه دریافت.

د - تضاد دولت با رهبر انقلاب:

دولت لیبرال منش بازرگان از یکسو در تضاد با ارتجاع حاکم بود، که بر اثر پشتیبانی رهبر انقلاب از ارتجاع، بالضروره این تضاد به تضاد با رهبر انقلاب نیز انتقال مییافت. این تضاد در ابتدا شدت چندانی نداشت، چرا که ارتجاع سرگرم تشکل و انسجام نیروهای خود بوده و با پی ریزی تشکیلات خود، میکوشید تا که در زمان مقتضی با تشدید تضاد بین دولت و رهبر انقلاب بسود خود، آخرین سنگر را که مانع راه قدرت طلبی و انحصارگری خویش میدید، به تسخیر درآورد. در این رابطه خود رهبری انقلاب نیز پیوسته با حمایت از ارتجاع و حزب حاکم که مامن نیروهای ارتجاعی است، حرکت ارتجاع را در جهت پی ریزی تشکیلات سرعت می بخشید، و لذا تا زمانیکه نسبت به تشکیلات ارتجاع اطمینان خاطر نداشت، از پذیرش استعفا دولت لیبرال - بوروکرات بازرگان که از تشکیلات سیاسی برخوردار بود، اجتناب میورزید.

حمایت و پشتیبانی رهبر انقلاب از حزب ارتجاعی حاکم، در ادامه حمایت و پشتیبانیهای مکرر وی از روحانیت در دوران قبل از انقلاب بود، چرا که در آن زمان نیز، روحانیت به لحاظ تشکل اجتماعی که داشت پایگاه اجتماعی با اهمیتی از برای رهبر انقلاب بشمار میرفت. * اما با سقوط رژیم استبدادی، فقدان تشکیلات

* - حمایت رهبری انقلاب از ارتش در جهت انسجام و تشکل بخشیدن بدان در مقطع کنونی نیز در رابطه با همان موضع دوستانه و بردرانه قبلی وی با ارتش است، چرا که فقدان تشکیلات نظامی، رهبری انقلاب را وادار به اتخاذ چنین موضعی در برابر ارتش مینمود.

اقتصاد پس از جنگ، بقیه از صفحه ۱۰

ایران، در انتظار نشسته اند تا هژمونی ایران در مقابل آنها بزاند و درآید و دست نیاز برایشان دراز کند و امروز ما شاهدیم که جنگ عراق و ایران، با ضایعاتی که به همراه داشته، توانسته است که هژمونی ایران را در مقابل تحریم اقتصادی امپریالیستها بزاند و درآورد.

"اقتصاد جنگ زده" چه میگوید؟ میگوید که اقتصاد صدمه دیده ما در جریان جنگ، یک اقتصاد استعماری بوده است و لذا، نابودی آن در حقیقت نابودی بخشی وابسته اقتصاد کشور است. لذا اگر که بخواهیم بگونه ای انقلابی با زیانهای جنگی برخورد کنیم، باید آنها را بفال نیک بگیریم نه اینکه در غزایش بنشینیم و برای جبران آنها، روی نیاز به استعمارگران بیاوریم تا دوباره بیایند و همان رابطه وابستگی سابق را که جنگ، آخرین آثارش را هم از بین برده، دوباره برقرار نمایند. درست است که ما در "اقتصاد جنگی" (اقتصاد زمان جنگ) زیان دیده ایم و لطمه خورده ایم، اما در "اقتصاد جنگ زده" سود برده ایم و زمینه برای به استقلال رسیدنمان مهیا شده است. پالایشگاه ما رفت، که رفت پتروشیمی ما رفت که رفت، ما نباید در غم از دست دادن آنها بنشینیم و غصه بخوریم. چرا که این غصه خوردن، ما را مجبور خواهد کرد تا برای ترمیمش به امپریالیستها روی آوریم، بلکه ما باید خوشحال باشیم و با روی آوردن به توده ها و به رزمیهای انقلابی جهان (بجای روی آوردن به امپریالیستها) بگوئیم تا از نو یا تکیه بر آنها، به ترمیم خرابیها و جبران خسارتها بپردازیم.

ساله مهم اینست که لطافت ناشی از جنگ را ما باید نعمتی برای انقلاب و برای توده ها بحساب آوریم نه مصیبتی برای اقتصاد کشور. ما تا قبل از شروع جنگ، اقتصاد دوگانمان سرعت بسمت وابستگی تام و تمام عیار به امپریالیسم پیش میرفت و بدلیل ضدیت بیش از حد هیئت حاکمه با سوسیالیسم، اساسا "زمینه" بازسازی و روی آوردن آن به یک استقلال نسبی هم وجود نداشت و امروز شرائط جنگ، تحول تازه ای در روند حرکت اقتصادی ما پدید آورده و با از بین رفتن آخرین ریشه های وابستگی اقتصاد تک پایه ای ما به امپریالیستها، زمینه رشد و شکوفایی یک اقتصاد مستقل برایمان فراهم شده است. ما تا پیش از جنگ، بر سر یک راهی قرار داشتیم، آنهم راهی که به وابستگی ختم میشد. اما امروز بار دیگر بر سر یک دوراهی قرار گرفته ایم که میتوانیم با شناخت درست موقعیت خویش و بهره گیری از امکانات بالفعل و بالقوه خود، راه استقلال را در پیش رو خود بگشاییم. ما میتوانیم حرکت جدید اقتصادی مان را با یک اقتصاد بدون نفت آغاز کنیم و در درازمدت با همیاری توده های زحمتکش انقلابی میهنمان و با مددگیری از کشورهای انقلابی و امکانات مختلف و متنوع آنها، به بازسازی صنایع نفت و پتروشیمی و سایر ارگانهای صدمه دیده اقتصادی مان بپردازیم.

"اقتصاد جنگی"، جنگ را بصورت یک بلای خانمانسوز و نابود کننده بما می شناساند که برای رهایی از اثرات آن،

مییایست دست به دامن هر عاملی بشویم و به هر طریق ممکن، خود را از زیر ضربات آن نجات دهیم. اما "اقتصاد جنگ زده" بما میگوید که جنگ یک صحنه آزمایش و ابتلاء است که توده ها میتوانند در بستر آن رشد کنند و حیات مستقل اقتصادی خویش را بکف آورند. "اقتصاد جنگی"، ما را وادار خواهد کرد تا برای توده ها دستورالعمل صادر کنیم و آنها را صرفا "مجریان طرحها و برنامه های کوتاه مدت و مقطعی خویش بار آوریم. اما "اقتصاد جنگ زده"، اساسا پای توده ها را بعنوان مهمترین پارامتر تعیین کننده بمیدان میکشد و مسئولیت خطیر کسب استقلال اقتصادی را بر دوش آنها قرار میدهد. این است که در "اقتصاد جنگی"، نقش توده ها بعنوان یک عامل تعیین کننده، نفی میشود و این نقش بر عهده هژمونی قرار میگیرد و توده ها صرفا فرمانبردار آنها خواهند شد. ولی در "اقتصاد جنگ زده"، نقش تعیین کننده توده ها تثبیت و تحکیم میشود و آنها محور خویش را در صحنه مبارزه استقلال طلبانه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی حس میکنند.

"اقتصاد جنگی"، نابودی پالایشگاه و چاههای نفت و صنایع پتروشیمی را یک فاجعه بزرگ و یک لطمه شدید اقتصادی بشمار میآورد که تمام هم و غم آینده مردم و هژمونی ایران باید صرف یافتن راهی برای ترمیم و جبران خسارات وارده بر آنها بشود که مسلما "این راه از کانال وابستگی به امپریالیستها میگذرد. اما "اقتصاد جنگ زده" این واقعه را یک فاجعه نمیداند بلکه یک فرصت نیکو و یک عامل نوید بخش برای دستیابی به استقلال اقتصادی بحساب خواهد آورد.

۶- "استقلال فکری" راهگشای "اقتصاد مستقل":

سخنی دارد لوتور که میگوید: "ملتیکه صاحب فکر باشد، توسط هیچ قدرتی تسخیر شدن نمیست". و ما این سخن را اینگونه تکمیل میکنیم که "جامعه ای که در بعد انسانی، صاحب انسان های متفکر و در بعد اجتماعی دارای اقتصادی مستقل باشد، توسط هیچ قدرتی تسخیر شدن نمیست".

چکیده این سخن، گویای این واقعیت است که استقلال یک ملت و تسخیر ناپذیری آن توسط قدرتهای استعماری، به وجود دو عامل اساسی بستگی دارد: یکی فکر مستقل و دیگری اقتصاد مستقل. این دو عامل نیز یک رابطه مکانیکی و مجزای از یکدیگر ندارند، بلکه دقیقا "در رابطه تنگاتنگ و ارگانیک نسبت به یکدیگر قرار داشته و تکمیل کننده هم اند. فکر مستقل، فرهنگ و ادبیات و هنر مستقل، هیچ روی جدای از اقتصاد مستقل نیست و مهمتر آنکه هیچ ملتی و هیچ کشوری در طول تاریخ نتوانسته است به یک استقلال اقتصادی برسد، مگر آنکه قبل از آن، به استقلال فکری رسیده باشد. بنابراین، شخصیت اجتماعی و تاریخی ملتها و آنچه که به آنها اصالت و منیت و استقلال می بخشد، بر ستونهای دو عامل بهم پیوسته و گسسته ناپذیر فکر و اقتصاد مستقل استوار است که اولی، مینا و اساس دومی میباشد.

بیش نیست.

و اما نکته مهم اینجاست که درست است بازسازی اقتصاد ویران شده ما و ساختن یک اقتصاد مستقل و مردمی، نیاز به شرکت همه جانبه و گسترده توده ها در جهاد استقلال دار. اما این توده ها نازمانی که نتوانسته باشند به یک استقلال فکری برسند و همین جهاد استقلال را نیز زمینه های دیگر برای رشد اندیشه مستقل خویش قرار دهند، هرگز نخواهند توانست، راهگشای یک اقتصاد مستقل برای کشور ما باشند. بنابراین، تا توده ها عملاً در تعیین سرنوشت خویش دخالت نداشته باشند و راه حلهای مردمی را با بازوی پرتوان خویش به عمل درنیاورند، ما استقلال اقتصادی نخواهیم داشت. و تا هنگامی نیز که آنها نتوانسته باشند به استقلال فکری و فرهنگی برسند و خودشان برای خودشان تصمیم بگیرند، قادر نخواهند بود که در سرنوشت خویش دخالت کنند و راه حلهای مردمی را برای کسب استقلال اقتصادی پیاده نمایند. لازمه استقلال اقتصادی، شرکت عملی توده های زحمتکش در مبارزه است و لازمه شرکت توده ها نیز استقلال بودن آنان از لحاظ فکری است.

۲- "شوراهای خودجوش" پل انتقال "فکر" به توده ها:

استقلال فکری یک ملت، همواره از یک قشر پیشتاز آغاز میشود و سپس به متن توده ها انتقال می یابد. اگر این فکر مستقل در محدوده همین قشر پیشتاز باقی بماند، بطور قطع اقتصاد وابسته، آنرا در استخدام خویش میگیرد و ماهیت مستقلش را نابود میسازد. اندیشه های که با پویایی و شکوفایی اش توانست رنسانس بزرگ اروپا را در قرون جدید پدید آورد، به دلیل آنکه نتوانست در متن توده ها بطور عمیق و گسترده وارد شده و ریشه بدواند، در حصار و محدودیت روشنفکران اروپایی باقی ماند و پس از چندی در خدمت بورژوازی نوپا درآمد و استقلالش را از دست داد. اندیشه مستقل باید راه خود را از جمع روشنفکران و پیشتازان فکری، به متن توده ها باز کند و مایه امید و حرکت آنها شود، و اگر نه دیر یا زود بخدمت اربابان زرد در خواهد آمد و درست از همین جاست که مسئولیت اقشار و طبقات روشنفکر جامعه که ادعای پیشتازی و پیشگامی خلقت را در مبارزه ضد استثمار و ضد امپریالیستی دارند، روشن میشود که ما در مناسباتهای مختلف پیرامون آن سخن گفته ایم. در اینجا طرحی عملی را برای به استقلال فکری رساندن توده های زحمتکش و یا بخود آگاهی رساندن آنها ارائه میدهم و آن، تشکیل شوراهای واقعی و تمام خلقی است.

توده های زحمتکش تنها با قرار گرفتن در بطن رابطه ها است که میتوانند رابطه ها را درک کنند، نه با نشستن بر سر کلاسهای تئوریک و یا خواندن مجموعه ضابطه های حرکت و مبارزه و در این رابطه، شوراهایی که بر اساس احساس نیاز توده ها، بطور خودجوش و نه فرمایشی و دیکته شده از بالا، از درون خود آنها می جوشد و بر طبق ضرورت های حرکت و مبارزه، توسط خود آنها تشکیل میشود،

وقتی که ملتی توانست، خودش با کمک مایه های فرهنگی و ادبی و علمی خودش به اندیشه و فکر بنشیند و مسائل روزمره زندگی خود و جامعه خود را ارزیابی و تجزیه و تحلیل کند و برای معضلات اجتماعی و اقتصادی خویش راه حل ارائه دهد، این ملت مسلماً شایستگی کسب استقلال اقتصادی و در نتیجه شخصیت مستقل جهانی را بکف خواهد آورد. اما ملتی که فکر نکند و در مقابل دستمایه های فرهنگی خویش بی تفاوت باشد و همواره منتظر باشد تا دیگران بجای او فکر کنند و تصمیم بگیرند و به او فرهنگ القاء نمایند، بدون تردید هم اقتصادش، هم سیاستش و هم فرهنگ و ادب و علم و هنرش وابسته خواهد شد و جوهره استقلال از حیات اجتماعی اش رخت خواهد بست.

بررسی نقش زحمتکشان جامعه ما در اقتصاد زمان جنگ و پس از جنگ نیز نمی تواند بدون ارتباط با رابطه دیالکتیکی فکر مستقل و اقتصاد مستقل، در نظر گرفته شود. زیرا توده های زحمتکش ما که در جریان انقلاب بار سنگین مبارزه را بر دوش داشته اند و پس از شروع جنگ نیز از یکسو نقشی فعال در خط مقدم جبهه داشته و از سوی دیگر بزرگترین زیانهای اقتصادی جنگ متوجه آنها بوده است، قبل از آنکه صاحب یک اندیشه مستقل شوند و بتوانند خودشان با تکیه بر فرهنگ و مذهب خودشان، بیندیشند و تصمیم بگیرند، قادر نخواهند بود که در یک مبارزه استقلال طلبانه اقتصادی و با بینشی که برخاسته از "اقتصاد جنگ زده" است، شرکت جویند.

پیش از این به این نتیجه مهم دست یافتیم که چنانچه از زاویه "اقتصاد جنگ زده" مسائل و مضامین ناشی از جنگ را نگاه کنیم، آنها را رحمتی خواهیم یافت که میتواند باب استقلال اقتصادی را بروی ما باز کند. و در این رابطه بود که به نقش عمده زحمتکشان و توده های محروم کشور ما در زمینه کسب استقلال اقتصادی اشاره کردیم و گفتیم که هژمونی ایران میبایست که با یک اقدام انقلابی، حرکت جدید اقتصادی خویش را با یک اقتصاد بدون نفت آغاز کرده و در دراز مدت با همیاری توده های زحمتکش و انقلابی میهنمان و با مددگیری از تجارب و امکانات کشورهای مترقی و انقلابی جهان، به بازسازی و راه اندازی صنایع نفت و پتروشیمی و سایر ارگانهای صدمه دیده اقتصادی کشورمان بپردازد.

و اکنون باز هم بر این نکته تاکید میکنیم که استفاده از فرصت مساعدی که شرائط جنگ پدید آورده، و تلاش برای کسب استقلال اقتصادی تنها از عهده یک دولت تمام خلقی ساخته است که بجای بررسی مسائل از درجه "اقتصاد جنگی"، "اقتصاد جنگ زده" را معیار بررسیهای خویش قرار دهد، و بجای ارائه راه حلهای مقطعی و موضعی که بیشتر، اتلاف انرژی و نیروی مستعد توده ها را در پی دارد، به راه حلهای دراز مدتی بیندیشد که با تکیه بر بازوی توانای توده های انقلابی میهنمان، قابل پیاده شدن است. زیرا در راه حل های مردمی، همیشه پای خود مردم میان است و اگر جز این باشد، دروغ و فریب و خیانتی تازه

فکری آنها میشوند.

۸ - نتیجه و پایان سخن :

آنچه که باید بعنوان ماحصل گفتار مطرح کنیم این است که تا وقتی ما به طبقه زحمتکش جامعه صرفاً " به عنوان یک طبقه " کارکن " نه طبقه " فکرکن " و دخالتگر در سرنوشت خویش، نگاه کنیم، این طبقه بدون تردید توانایی ایجاد یک اقتصاد مستقل را نخواهد داشت. تنها یک کارگر سیاسی است که میتواند یک کارگر مستقل باشد و اساساً " به استقلال بیندیشد. یک کارگر صنعتی که خواسته‌هایش تنها در محدوده افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار و اضافه کار و حق اولاد و بیمه و بازنشستگی خلاصه میشود، خیلی زود با بوجود آوردن شرایط مساعد برای آمورژوازه شدن، ساکت میشود و از صحنه کنار میرود. بهترین نمونه کارگران صنعتی، امروزه در اروپا و آمریکا زندگی میکنند. اینها که زندگی مصرفی غربی و امکانات جزئی بی که بورژوازی سوخت قوتش غرب به منظور آمورژوازه کردن آنها برایشان تدارک دیده است، در خود مستحیلشان ساخته، دیگر برای مدتهای مدید خیال مبارزه طبقاتی هم برشان راه نخواهد یافت و با خیال راحت به ساختن بمب برای بمب باران خلقهای محروم و ستم دیده جهان گرسنه، مشغول خواهند شد. این کارگر صنعتی، خواسته‌هایش تنها در محدوده حق مسکن و اضافه دستمزد و بیمه و اتومبیل و غیره دور میزد و بورژوازی منفعت طلب، برای ساکت نگه داشتن او، اینها را برایش مهیا ساخت و در عوض او را به ساختن مواد مصرفی اعم از نظامی و تجملاتی و خوراکی و غیره برای ارسال به کشورهای فقیر جهان گرسنه و تسخیر بازارهای آنها، وادار نمود. به همین خاطر بود که این کارگر صنعتی وقتی خود را بر خر مراد سوار دید، دیگر مبارزه طبقاتی را دیوانگی یافت و به کنج انزوای زندگی مصرفی خزید و بصورت مهره‌ای در دست بورژوازی درآمد تا هر چه بیشتر و بیشتر بر سود وی بیفزاید.

القای خواسته‌های صنعتی به کارگران و دهقانان، خیانت به آرمانهای مبارزاتی آنهاست. شعارهایی نظیر ۸ ساعت کار در روز و... هیچگاه کارگر را سیاسی بار نمی‌آورد بلکه او را صنعتی بار می‌آورد و کارگر صنعتی، بدرد مبارزه ضد طبقاتی و مبارزه ضد امپریالیستی نمی‌خورد. ما باید کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان جامعه را سیاسی بار آوریم و آرمانهای بلند و انسانی را به آنها القاء نمائیم تا هیچگاه در هیچ مرحله‌ای از مبارزه، در جا نزنند و متوقف نشوند.

این غلط است که بگویند طبقه زحمتکش در مزرعه و کارخانه و طبقه روشنفکر در محیط مدرسه و دانشگاه و روحانی در مسجد و سرباز در جبهه، به مبارزه برای کسب استقلال اقتصادی بپردازند. این حرف یعنی جدا کردن کار از سیاست. یعنی که کارگر فقط باید کار بکند، روشنفکر بیندیشد، روحانی موعظه کند و سرباز بجنگد! باید بین تمامی این دستجات، پیوند ارگانیک برقرار گردد و روشنفکر تعیین کننده ضابطه‌ها و پاراترهای حرکت

مهمترین و اصلی‌ترین رابطه‌ای است که میتواند توده‌ها را در بطن خود رشد داده و بخود آگاهی برساند.

متأسفانه آنچه امروز در جامعه ما بنام شوراهات تشکیل میشود حاصل ضرورت‌هایی است که تضاد جناح‌های هیئت حاکمه آن را پدید آورده است. جناح ارتجاعی هیئت حاکمه، شوراهای فرمایشی را در سطح کارخانه‌ها و روستاها و ادارات و ارتش به صورت ستون پنجم خویش بوجود آورده و از طریق آنها ضمن شناسایی و نابودی هر حرکت و جنبش اصیل انقلابی، قدرت خویش را در مقابل جناح لیبرال هیئت حاکمه، افزایش میدهد. این شوراهای فرمایشی بر اساس هیچ نیاز اصیل و درستی پدید نیامده‌اند و تنها کارشان کنترل نیروهای انقلابی و سرکوبی آنهاست. شوراهای همانگونه که گفتیم میبایست از درون خود توده‌ها بطور خودجوش پدید آید، و تشکیل گردد و این امر نیز ممکن نمی‌گردد مگر آنکه توده‌ها در مسیر مبارزه‌ای واقعی با امپریالیسم قرار گیرند (قرار گرفتن در بطن رابطه) و آنگاه، نیاز به تشکیل شوراهای راحس کنند و بر طبق این نیاز، خودشان دست به تشکیل آنها بزنند. تنها و تنها این شوراهاست که اصالت دارد و میتواند توده‌ها را به استقلال فکری که زمینه ساز استقلال اقتصادی است برساند.

هیئت حاکمه فعلی عملاً " نشان داده است که با هرگونه پویش و جوش اصلی توده‌ای، تضاد منافع دارد و در مقابل آن ایستادگی میکند و هم از این روست که کوچکترین حرکت مستقل توده‌ها را که می‌خواستند بر اساس ضرورت‌هایی که جنگ عراق و ایران برایشان پدید آورده بود، بدون دخالت حزب حاکم و عوامل و انصارش، دست به تشکیل شوراهای محلی در سطح شهرها و به ویژه تهران زنند، با برجسب‌های کمونیستی بودن متوقف ساختند و گفتند که این شوراهای میبایست زیر نظر مساجد محل و با اجازه وزارت کشور تشکیل شود تا امر توزیع آذوقه و امور مربوط به هر محل را اداره کند.

بزرگترین حسن شوراهای اصیل و خودجوش توده‌ای، آنست که روحیه دخالتگری در امور مختلف مملکت را در درون توده‌ها زنده میکند و زحمتکشان اعم از کارگران، دهقانان و اقشار خرده بورژوازی غیرمرفه را سیاسی بار می‌آورد. یک کارگر سیاسی، کارگری است که خود می‌اندیشد، می‌فهمد، می‌شناسد، انتخاب میکند و تصمیم میگیرد. این است که برای قدرت طلبان انحصارگر حاکم بر انقلاب ایران، بسیار خطرناک است چراکه خیلی زود با ماهیت قدرت طلب آنها آشنا شده و در مقابلشان خواهد ایستاد و این، با روح انحصارگرایانه ارتجاع حاکم، منافات دارد و نمی‌تواند بپذیرد که یک کارگر سیاسی در امور مربوط به خودش دخالت کند و قیمومیت او را پس بزند. لذا است که میکوشد تا با نضج‌گیری هر گونه شورای اصیل خودجوش که زحمتکشان را سیاسی بار می‌آورد، به مخالفت برخیزد و بجای آن، شوراهای فرمایشی و باب طبع خود را که صرفاً " نشخوارکننده اقوال و امیال او باشند تشکیل دهد. این شوراهای فرمایشی، مهمترین خاصیتشان (برای ارتجاع) این است که از رشد سیاسی توده‌ها جلوگیری میکنند و مانع از استقلال

تحلیلی از اوضاع جاری

بقیه از صفحه ۱۷

حمایت مستقیم از روحانیت در نظر بگیریم، معنا و مفهوم واقعی آنرا در خواهیم یافت. چرا که طرد و نفی روشنفکران، در حقیقت ادامه همان حمایت‌های مستقیم رهبر انقلاب از روحانیت بحساب می‌آید. بدین معنا که رهبر انقلاب در گذشته با حمایت مستقیم از روحانیت سعی در تثبیت موقعیت آن میکرد و در مقطع فعلی بگونه ای غیر مستقیم، زیرا اینگونه حملات، به مثابه چیزی جز میرا کردن روحانیت از خطا و اشتباه و گناه و تقصیر و... نیست. این است که می‌بینیم ارتجاع بتدریج که تشکیلات خود را پی میریزد و خود را جمع و جور میکند، تضاد بین رهبر انقلاب و دولت را تشدید میکند و در این میان، تضاد بین دولت و رهبر انقلاب را از بدبین کردن رهبر انقلاب نسبت به روشنفکران، بدون اینکه مشخص سازند که روشنفکر کیست و چه ویژگی‌هایی دارد و... آغاز می‌کند، که البته نا لایقی دولت لیبرال بوروکرات و عدم کار آئی آن در برخورد با مسائل و مشکلات مردم، این حرکت و این بدبینی را تشدید میکند. لذا تضاد رهبر انقلاب و دولت یک تضاد دو بعدی است، که یکی در رابطه با بدبینی و تضادی که بین رهبر انقلاب و روشنفکران بوجود آورده شده و دیگری در رابطه با تضادی که بین رهبر انقلاب با دولت بعنوان ارگان اجرایی مملکت ایجاد شده است.

حملات مداوم رهبر انقلاب به روشنفکران حکایت از تضاد رهبر انقلاب با روشنفکران دارد که شامل حال اعضای دولت و کارمندان آن نیز میشود. این تضاد چنانچه از سخنان کوبنده رهبر انقلاب بر علیه تیپ روشنفکر بر می‌آید، پیوسته یک حالت بالفعل داشته گاه منجر به درگیری‌هایی بین ارتجاع و روشنفکران می‌گردد. بالنتیجه ارتجاع با توجه به حملات رهبر انقلاب به روشنفکران که شامل اعضاء دولت بازرگان نیز میشود، سعی می‌کرد که در جهت تضعیف دولت، از آن استفاده کند، لیکن تا پیش از این هنوز زمان آن فرا نرسیده بود که دولت را کنار زده و جای آنرا بگیرد. چرا که ارتجاع میبایست به مرور زمان به حرکت خود شکل دهد و انسجام بخشد و تشکیلات پیدا کند تا بتواند با دفع این مانع یعنی دولت، خلافا ناشی از فقدان تشکیلات سیاسی آنرا برکند. بدین ترتیب است که ارتجاع مسلح به مذهب و قانون، با پی‌ریزی تشکیلات سیاسی خود، زمینه را جهت ترک‌نازی خویش مهیا می‌سازد.

و- تضاد دولت با نیروهای چپ و نیروهای مترقی:

این تضاد نیز در رابطه با بافت لیبرالیستی دولت مطرح است که بر اساس این بافت ویژه لیبرالیسم، تضادی با نیروهای مترقی و چپ و تندرویی‌های آنها دارد. نیروهای مترقی با دریافت تضاد بین دولت و ارتجاع و با درک اهمیت خطرات ارتجاع نسبت به دولت، بتدریج که ارتجاع قوت می‌گرفت، از حمله مستقیم خود بدولت بازرگان می‌گاستند، چرا که تضعیف آنرا خدمت به ارتجاع و در نتیجه خدمت به امپریالیسم میدانستند. حمله مستقیم بدولت بدین لحاظ به نفع ارتجاع و در نتیجه آن به نفع امپریالیسم

بحساب می‌آید که ارتجاع هر چقدر خود را ضد امپریالیسم نشان دهد و تظاهر به ضدیت با امپریالیسم کند، اصلتی در موضعش وجود ندارد و در نتیجه وحشت و هراسی برای امپریالیسم بیار نخواهد آورد. در حالیکه موضع لیبرالیسم با همان حالت نیم بند و خیلی خفیف ضد امپریالیستی اش اصلت دارد. در اینجا ما نمی‌خواهیم دولت لیبرال - بورکرات بازرگان را برای از هر نقض و خطا و اشتباه و کجروی و انحرافی جلوه دهیم، بلکه بر این مینا، با توجه به اینکه امپریالیسم امریکا دشمن اصلی مردمان است، خطرات ارتجاع و لیبرالیسم را در رابطه با اینکه تا چه حد زمینه راجعت سلطه امپریالیسم فراهم می‌سازند در نظر می‌گیریم، چرا که خطرات ارتجاع و لیبرالیسم اساساً بر این میناست که راه سلطه امپریالیسم را هموار میکند و منافع آنرا حفظ مینماید. و بسته به اینکه کدامین یک بیشتر از دیگری منافع و موجودیت امپریالیسم را حفاظت کند، خطر همانرا حدی تر تلقی میکنیم. که در این رابطه بوضوح آشکار است که ارتجاع با تکیه بر مذهب و توانائیش جهت تغییر سمت مبارزات ضد امپریالیستی به ضد کمونیستی، خطراتش به مراتب بیشتر است از خطرات لیبرالیسم، بویژه لیبرالیسم مذهبی که موضعی ضد ارتجاعی نیز دارد.

لذا در همین رابطه بود که نیروهای مترقی با تشدید تضاد ارتجاع - لیبرالیسم، سعی می‌نمودند تا که مبارزات خود را از صورتی "ضد لیبرالیستی - ضد امپریالیستی"، به صورت "ضد - ارتجاعی - ضد امپریالیستی" بدل کنند که البته، با وجود همه اینها با پیش آمدن مسئله سفارت، مشاهده شد که حتی نیروهای مترقی نیز فریب ارتجاع را خوردند و با حرکت‌های نسنجیده خود، مبارزه ضد ارتجاعی اشان را تحت الشعاع مبارزه ضد لیبرالیستی قرار دادند، در حالیکه ادعای مبارزه با امپریالیسم نیز داشتند. و این همان بود که ارتجاع پیوسته طلب میکرد، چرا که یک مبارزه ضد امپریالیسم - ضد ارتجاع، ضد لیبرالیسم را مشاهده میکرد که در حال اوچگیری بود، لذا جهت رفع خطر از سر خود، سعی کرد که از سه تضاد "خلق - امپریالیسم"، "خلق - ارتجاع" و "خلق - لیبرالیسم" دو تا را تشدید کند، و با تظاهر به ضدیت با امپریالیسم که دشمن عمومی خلق بشمار میرود، تضاد "خلق - ارتجاع" را مسخ کند، و توجه خلق را بسوی امپریالیسم که میزبان شاه است و لیبرالیسم که باب مذاکره را با استراتژی‌های قهار امپریالیسم گشوده بسود معطوف دارد و خطر را از سر خود مرتفع سازد. در این رابطه نقش امریکا را نیز در معطوف شدن توجه خلق بسوی امپریالیسم و لیبرالیسم بایستی در نظر داشت، زیرا چنانچه ظواهر امر نشان میدهند، امریکا با دعوت شاه، باین مامور آگاه بود که خشم و نفرت مردم ما را برمی‌انگیزد، لذا با این عملیات توجه به عواقب آن، رهبری مبارزات ضد امپریالیستی مردم را که میرفت صورت حقیقی خویش را باز یابد، در ظل حرکت ارتجاع در آورد و ارتجاع با استفاده از آن امپریالیسم را در رابطه با اینکه میزبان شاه است آماج حملات خود قرار داد و در ازای آن موجودیت او را حفظ نمود.

های ضد امپریالیست، جهت بدهد* لذا بمنظور تغییر جهت دادن به مبارزات ضد امپریالیستی مردم و تبدیل آن از صورت عملی که با حرکت دانشجویان نقطه شروعی یافته بود، به یک صورت ذهنی، با دعوت شاه، که البته جهت استفاده از تجربیات ضد خلقی او انجام شده است، سعی بر آن داشت تا که حرکت رو به رشد ضد امپریالیستی مردم را تغییر جهت دهد و آنرا به نقطه اوج خود رساند، منتها در جهتی غیر از جهت اولیه اش. این بود که آگاهانه شاه را به امریکا دعوت کرد تا که مبارزات ضد امپریالیستی مردم را، در هنگامیکه بازگان به الجزایر سفر کرده بود و با برژینسکی باب مذاکره را گشوده بود به نقطه اوج خود رساند.

والته در این میان ارتجاع هم با جهتی که به این مبارزه میداد غیر مستقیم آب به آسیاب امپریالیسم می ریخت. بدین ترتیب ارتجاع با خارج ساختن لیبرالیسم از صحنه سیاست، اگر چه بتواند چند صاحبی این حرکت مسخ شده ضد امپریالیستی خویش را ادامه دهد، اما حاکمیتش در رابطه با صورت ارتجاعی مذهب انحصاریش، به مرور زمان زمینه را برای ترکنازی امپریالیسم فراهم خواهد ساخت و منافع دراز مدت آنرا حفظ خواهد نمود، هرچند که امروز فردا در سنگر ضد امپریالیستی در کمین نشیند و رهبریت مبارزات ضد امپریالیستی خلق را در قبضه قدرت خود نگاه دارد!

۵- بررسی واقعه اشغال سفارت آمریکا

واقعه مهمی که بیکباره چهره اجتماع را دگرگونه ساخت جریان اشغال سفارت آمریکا بود. بررسی و تجزیه و تحلیل این واقعه بدون در نظر گرفتن رابطه آن با تضادهایی که فوقاً بر شمرديم صورت حقیقی این جریان را برای ما روشن نمی سازد. لذاست که این واقعه را با توجه به آنچه که در رابطه با تضادهای حاکم بر اوضاع مملکت مطرح کردیم مورد بررسی قرار میدهم. این واقعه که بنوبه خود به تضاد های حاکم بر شرایط اجتماعی ایران صورت پیچیده تری داد، واقعه ای بود که اندک زمانی قبل طراحی شده بود. اما طراحی آن در رابطه با یک حرکت تشکیلاتی با ایدئولوژی و خط مشخصی نبود، چه، اساساً حرکت این دسته، گرچه بر مبنای شور و هیجان و صداقت و احساسات پاک استوار بود، اما همواره جهت ضد تشکیلاتی و فقدان ایدئولوژی در آن بخوبی آشکار است. هر چند که ادعای اعتقاد به حرکت شریعتی دارند و خود را مخالف حرکت های ارتجاعی از سویی و مخالف حرکت های مترقیانه در لباس تشکیلات از سوی دیگر می نمایند، لکن بررسی حقیقت فکری آنان، معرف این مساله است که اولاً "حرکت آنان در رابطه با یک بافت فکری یکپارچه

در این میان، که هم لیبرالیسم حافظ منافع امپریالیسم بحساب می آمد و هم ارتجاع که آماطور گونه از منافع امپریالیسم حفاظت میکرد، تنها موضع ضد امپریالیستی رهبر انقلاب بود که از اصلیتی نسبی برخوردار بود، لیکن از محدوده شعار پا فراتر نمی نهاد، چرا که عملی ساختن شعار های ضد امریکائیش، یا برعهده ارتجاع بود و یا برعهده لیبرالیسم، که متأسفانه هر کدام بگونه ای از عملی کردن شعار های ضد امریکایی رهبر انقلاب سرباز می زدند و به همین لحاظ پاره ای نیرو های مترقی به گمان اینکه میتوانند شعار های ضد امپریالیستی رهبر انقلاب را عملی کنند، با پیوستن به خط امام (!) سعی می نمودند که راهی به جایی بیابند و شعار های رهبر انقلاب را جامه عمل پوشند! اما غافل از آنکه حمایت رهبر انقلاب از ارتجاع او را آنقدر مسلط ساخته که مجال هیچگونه عرض اندامی به نیرو های مترقی نمیدهد، هر چند که سنگ امام را هم به سینه زنند! چرا که ارتجاع هم به لحاظ بافت تکوینیش و هم به لحاظ اینکه مبارزه با کمونیسم را مقدم بر مبارزه با امپریالیسم میداند، نمیتواند شاهد باشد که نیرو های مترقی وارد صحنه شده اند و مبارزه های ضد امپریالیستی را آغازیده اند!

ه - تضاد بین لیبرالها:

تضاد دیگری که دولت بازگان، حتی در داخل هیئت دولت با آن مواجه بود، تضادی بود در رابطه با نیرو های لیبرال منشی که سعی داشتند با تقویت دولت، حرکت خویش را استحکام بخشند و دست انحصار طلبانه ارتجاع را از دولت کوتاهتر کنند. این تضاد در رابطه با این بود که بازگان تا حدودی دست انحصار طلبانه ارتجاع را از دولت کوتاهتر کنند. این تضاد در رابطه با این بود که بازگان تا حدودی خود را به عنف، مجبور به سازش و کنار آمدن با ارتجاع میدید، چه، بازگان علی رغم خصالت لیبرالیستی ضد انحصار طلبی اش، مصلحت را در آن میدید که در پاره ای موارد، در برابر ارتجاع عقب نشینی کرده و تاکتیک سکوت برگزیند و یا به مفاشات راضی شود. بدین ترتیب مصلحت اندیشی بازگان و دیگر نیرو های لیبرال مصلحت اندیش، موجب ظهور تضادی بین نیرو های لیبرال شده بود. استعفا ی سنجابی، مبشری و... در رابطه با رشد همین تضاد بود.

به این ترتیب با روشن شدن تضادهای چندگانه حاکم بر اوضاع مملکت، درمی یابیم که در یک مقیاس کلی بزرگترین تضادی که بالاخره دولت بازگان را وادار به استعفا نمود، همان تضاد ارتجاع و دولت لیبرال - بوروکرات بازگان بود. با توجه بدین امر روشن است که امپریالیسم امریکا از یکسو با یک بافت سه پارچهای "خمینی - لیبرالیسم - ارتجاع" روبرو بود و از سوی دیگر با رشد حرکت های ضد امپریالیستی خلق که با حرکت "صنفی - سیاسی" دانشجویان که حرکتی "ضد امپریالیسم - ضد ارتجاع - ضد لیبرالیسم" داشتند، و میرفت که به حرکت سی جهت توده

* در اینجا منظور از دانشجویان، پیروان خط امام و اشغال کنندگان سفارت نیست بلکه منظور دانشجویان اشغال کننده هتل است.

و یک خط مشخص ایدئولوژیک نبوده، بلکه عامل پیوند و تشکلیشان را بایستی در موضع ضد تشکیلات و ضدیت با گروههای مترقی جستجو کرد. موضع ضد تشکیلاتی آنها و نیز موضعشان در برابر گروههای مترقی علاوه بر موضع ضد امپریالیستی - ضد لیبرالیستی و بالاخره تا حدی ضد ارتجاعی آنان وجوه اشتراکی بوده که به حرکت اینان تشکل داده، انسجام بخشیده است. * بنابراین حرکت آنها را بایستی در رابطه با تضادی که با امپریالیسم - لیبرالیسم - ارتجاع - گروههای مترقی، داشته اند در نظر گرفت و بر مبنای این سه گروه، غفلتشان و غفلتشان از تضادهای اصلی جلوگیری کرد، تا که مبادات آنها به آخر به جوی امپریالیسم و سنگر نامرئی آن یعنی ارتجاع (که اکنون به اقتضای زمان، جهت کسب حیثیت و جلوگیری از تشدید تضاد خلق - ارتجاع، ضدیتش با امپریالیسم گل کرده، و در صدد است از این جریان جهت تثبیت حاکمیت شوم خود که در دراز مدت سلطه و برانگیز امپریالیسم را نیز در پی دارد بهره جوید) آب بریزند، و ارتجاع و امپریالیسم را غشوند سازند.

تضاد این گروه از جوانان دانشگاهی که سفارت را تصرف کرده اند با نیروهای مترقی از سوئی ناشی از عدم بینش مکتبیشان است، و از سوی دیگر ناشی از عدم شناخت و توجه شان به تضادی که نیروهای مترقی با امپریالیسم و ارتجاع و لیبرالیسم دارند، میباشد.

این بی توجهی نیز خود میتواند معلول کنترل این جریان از سوی ارتجاع باشد چرا که ارتجاع در این میان در صدد است که با تظاهر به ضدیت با امپریالیسم، تضاد اصلی را در ظاهر با امپریالیسم، و در واقع با لیبرالیسم نشان دهد تا که با کسب حیثیت در رابطه با موضع ضد امپریالیستی، خود را جایگزین لیبرالیسم سازد. در حالیکه اگر نیروهای مترقی در این جریان رخنه و نفوذ کنند، احتمال اینکه تضاد اصلی به امپریالیسم ارتجاع برگردد، آنده شود بسیار زیاد است، و این است که ارتجاع از آن وحشت دارد و همواره تلاش می کند که تضاد این گروه را با نیروهای مترقی حفظ کند و بدان شدت بخشد.

* ذکر این تبصره لازم بنظر می رسد که ضدیت این دانشجویان با ارتجاع، با همان جناح راست ارتجاع است و همانطوریکه میدانیم و شاهدیم اینان عملاً "با جناح چپ ارتجاع همکاری نزدیک داشته و اساساً رهبریت آنها در دست این جناح است. لذا شکی نیست که در آینده ای نزدیک و نه چندان دور این ضدیت با ارتجاع توسط جناح بهتری کننده به همکاری و دوستی بدل خواهد شد و اساساً این نه تضادهای بیشتر صورتی خانوادگی دارد و به مرور ایام و در جریان زمان حل خواهد شد. نظر ما را این مسئله مهم تأکید می کند که بلافاصله پس از اشغال سفارت از سوی دانشجویان، سرمدان حزب حرکت آنها را به رسمیت شناخته و به دانشجویان تبریک و تهنیت گفته و پشتیبانی خود را از ایشان اعلام داشتند.

تضاد اینان با امپریالیسم نیز در رابطه با رشد حرکتیهای ضد امپریالیستی مردم و یاس و دلزدگی شان از انقلاب است که البته با توجه به دگمهای فکری و نیز عدم برخورداریشان از یک ایدئولوژی دینامیک و نیز موضع ضد تشکیلاتیشان ضربه پذیر می باشد. که البته این تضاد گرچه براساس صداقت پاک این جوانان وجود دارد اما عملاً نمی تواند ضربه چندانی به امپریالیسم وارد آورد، چرا که امپریالیسم زمانی ضربه خواهد دید و نابود خواهد گردید که دشمنانش نسبت به ماهیت او آگاهی تمام و کمال و شناخت کافی داشته باشند، در غیر این صورت حتی جریان اشغال سفارت و گروگان گرفتن دیپلمات های جاسوس آمریکایی هم نمی تواند ضربه ای بر پیکر او وارد آورد و او سعی خواهد نمود که ضرر و زیانهای این جریان را بجانب ایران باز گرداند و خود را مظلوم جلوه داده و از مزایای آن بهره مند شود. لذا مطمئناً در این واقعه منافع حیاتی امپریالیسم بخطر خواهد افتاد و اگر چنین باشد برای این جنایتکار خونخوار گذشتن از سرچند تن گروگان، کاری بس ساده خواهد بود (همانطوریکه اسرائیلی هادر جریان گروگانگیری چریکهای فلسطینی در المپیک مونیخ بر راحتی ورزشکاران خود را فدای اهداف شوم توسعه طلبانه شان کردند) البته ذکر این مسئله مفایر آن نیست که امپریالیسم آمریکا در قبال ایران و این حرکت اش از خود بازتابی نشان نداده و برای کسب حیثیت اش در جهان اقدامی بعمل نیاورد، زیرا بحث بر اساس ماهیت ضربه زدن بر منافع آمریکا است و اینک ما باید از خود سؤال کنیم که براساس منافع آمریکا چه هنگامی بخطر خواهد افتاد، آیا با گروگانگیری یا توسط مبارزه آنتاگونیستی و نقیضی با او؟ پاسخ به این سؤال است که دقیقاً "موضع ضد امپریالیستی دانشجویان اشغال کننده سفارت را روشن می سازد.

دومین تضاد این دانشجویان، با دولت لیبرال - بوروکرات بازرگان است که در کادر تضاد با لیبرالیسم شکل گرفته است. این تضاد از سویی بعلمت هژمونی این دانشجویان (جناح چپ ارتجاع) که در تضاد شدید با لیبرالیسم است اوج یافته و از سوی دیگر نیز به سبب عدم کارآیی و نیز هم چنین عدم برخورد قاطعانه دولت با مسائل و مشکلات مملکت است و بهر حال تبلیغات روز افزون ارتجاع آن را دامن می زند.

و سرانجام تضاد اینان با جناح راست ارتجاع، ناشی از برخورد سلیقه ها و طرز تفکرهاست که این نیز بیش از هر چیز از جانب هژمونی حرکت این دانشجویان جهت داده می شود (توضیح این مسئله در پاورقی قبل مفصل داده شده است.)

آنچه مسلم است اینکه تسخیر سفارت از جانب دانشجویان بیش از آنکه دارای ماهیت ضد امپریالیستی باشد، نهادی ضد لیبرالی - ضد نیروهای مترقی دارد که ارتجاع نیز بدان دامن می زند.

بدین ترتیب با توجه به مسائل فوق الذکر جای تعجبی نیست که اگر این حرکت بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در استخدام ارتجاع قرار گیرد و ارتجاع در جهت مقاصد پلید خود از آن بهره

جاذب و کوشید تا با تشدید تضادشان با امپریالیسم، لیبرالیسم را از صحنه کنار زند و تضاد مردم را با ارتجاع از یادشان ببرد. از این گذشته جهتی ضد تشکیلاتی بدان دهد تا که مبادا نیروهای مترقی - تشکیلاتی با رخنه و نفوذ دران، تضادشان را با ارتجاع یادآورشان سازند.

بنابراین کل حرکت ضد امپریالیستی ای که به تسخیر سفارت انجامید، بعطی ضربه پذیری آن از امپریالیسم و ارتجاع و نیز به لحاظ نامشخص بودن خط امام که خط حرکتی اینان را تشکیل میدهد، نمیتواند برخوردار از اصالت باشد.

امروز نامشخص ترین خطها، خط امام است، زیرا پیوسته هرکس و ناگسی میکوشد تا آرمانهای ضد خلقی خویش را در لباس این خط پیاده کند، و خطی است که یک سر هزار شاخه ای دارد، بگونه ای که تمام نیروهای فردی - تشکیلاتی - رفورمیستی - ارتجاعی و ... می کوشند که حرکت خود را منتسب به این خط کنند.

آنچه که در یک مقیاس کلی نسبت به این خط میتوان دریافت این است که در رابطه با تشدید مبارزات ضد دولتی در همین اثناء، خط امام، خطی است که حرکت این گروه را از خط دولت جدا نمیکرده است، بعبارت دیگر این خط بعنوان شاخصی بوده که حرکت اینان را از خط دولت جدا میساخته است. حال، با این تعبیر، خط امام میتواند در برگزیده همه نیروهای ضد دولت و ضد لیبرالیسم باشد که ارتجاع نیروی اصلی آنرا تشکیل میدهد، در عین اینکه جناح چپ ارتجاع مدعی پیروی از این خط است. بنابراین بوضوح آشکار است که خط امام جهتی را در رابطه با حرکت آنان مشخص نمی سازد و از اصالتی برخوردار نیست مگر اینکه اینان شعارهای ضد امپریالیستی رهبرانقلاب را در این خط جامعه عمل پوشند، و واقعا "هم امپریالیسم، هم ارتجاع و هم لیبرالیسم را به وحشت افکند ۱۱

مسئله حائز اهمیت دیگر در این رابطه، موضعگیری گروههای مترقی است. اگر گروههای مترقی چنانچه از محتوای سخنان آنها برمی آید، بخواهند با این جریان پیامیزند و در آن ادغام شوند، با مخالفت ارتجاع روبرو خواهند گشت و دست آخر، که اگر موفق به ادغام در این حرکت شوند، ادغامشان به مثابه سازش با ارتجاع است. جلوگیری از ورود دو مهره اصلی سازمان مجاهدین خلق و جنبش مسلمانان مبارزه درون سفارت در چند شب قبل، نشانی است از همین امر. لذا تنها راهی که برای نیروهای مترقی باقی می ماند، موضعگیری قاطع در برابر امپریالیسم - ارتجاع است. این موضعگیری میبایست در رابطه با بسیج توده های ضد امپریالیستی از هرگونه توطئه ای که جهت به هز دادن نیروهای مردمی ضد امپریالیست طرح ریزی شده، اعم از جانب امپریالیسم و یا ارتجاع، پرده برداری کنند و بشدت از هرز رفتن نیروی پرتوان مردم در مبارزه با امپریالیسم که در اشغال سفارت امریکا تبلور یافته جلوگیری کنند. در این رابطه بوضوح آشکار است که ارتجاع که سنگر نامرئی امپریالیسم است اساسی ترین نقشها را جهت بهز دادن نیروهای مردم و مسخ مبارزات ضد امپریالیستی آنها ایفا مینماید.

برداری کند. در این صورت با توجه به ضربه پذیری دانشجویان از ارتجاع، هرگونه ادعای ایشان مبنی بر مخالفت با ارتجاع فقط صورتی ذهنی دارد و بهره برداریهایی که ارتجاع از این حرکت میکند اجازه و مجال اینکه این حرکت در عمل نیز، صورت ضد ارتجاعی خود را بنمایاند نمی دهد. بهر تقدیر آنچه که عملا در حرکت اینان مشاهده میشود فقدان ایدئولوژی و تشکیلات و خط مشخص است و بدنبال آن عدم موضعگیری در برابر ارتجاع است در حالیکه نفس عملشان در رابطه با تسخیر سفارت تحسین برانگیز است.

در این رابطه ضد تشکیلاتی بودن این گروه را از سردمداران ضد تشکیلاتی آن که در رابطه با تضادهای داخلی خویش و جهت جلوگیری از تشدید موضع مردم در برابر ارتجاع و بالاخره مانعیت از ایجاد بدبینی مردم نسبت به رهبرانقلاب، به چنین تشکیلاتی دست زده اند، میتوان دید. این گروه انشعابی از ارتجاع، با حرکت رفورمیستی خود با مشاهده موج نارضایتی مردم نسبت به دولت و بدنبال آن خشم مردم از ارتجاع در صدد برآمدند که با این حرکت خود که از صاحبهای احمد خمینی آغاز شد، آهنگ ضد ارتجاعی مردم را کنند و درازای آن تضادشان را با لیبرالیسم (دولت) شدت بخشند، تا که آهنگ ضد ارتجاعی مردم، متوجه رهبری انقلاب که از ارتجاع حمایت مینمود، نشود و خلاصه شکل نیم بندی از ارتجاع را حفظ کنند.

با توجه به موضع ضد تشکیلاتی سردمداران این گروه، حمایت و پشتیبانی نیروهای مترقی - تشکیلاتی از اینها به مسئله صورت پیچیده تری بخشیده است. چه، اینان در صددند با این حرکت مترقیانه خود (اشغال سفارت امریکا) خود را بعنوان یک تشکیلات مترقی جلوه داده و پایگاه حرکتی نیروهای مترقی تشکیلاتی ضد امپریالیست را متزلزل کنند.

لذا با توجه به این مسائل، ضربه پذیری این حرکت هم از سوی امپریالیسم و هم از سوی ارتجاع نشانگر این است که حرکت فوق، فی نفسه حرکتی است مترقیانه و ضد امپریالیست، اما از آنجا که ارتجاع از آن بهره برداری میکند و ضدیت دروغین خود را با امپریالیسم در قالب این حرکت به نمایش گذارده تا که خطر را از سر خود رفع کند و موقعیت خود را تثبیت و تحکیم بخشد و نیز از آنجا که حرکتی ارتجاعی ضد امپریالیستی، خطری را در دراز مدت برای امپریالیسم در پی نخواهد داشت، لذا حرکتی ضد امپریالیست اما غیر اصیل میباشد، چه آنکه پیش از این گفتیم که آنچه که به حرکتی ضد امپریالیستی اصالت می بخشد اصالت موضعی است که از آن به امپریالیسم حمله و هجوم میشود.

بهره برداریهای حساب شده ای که ارتجاع از این جریان کرد، حکایت از این دارد که ارتجاع از قبل، از این جریان اطلاع داشته زیرا بعینه مشاهده شده که ارتجاع علیرغم اینکه راهپیمایی عید قربان را که در رابطه با توده های مردم بود از سفارت امریکا به میدان شوش تغییر سمت داد، به مجردیکه سفارت از جانب دانشجویان تصرف شد به حمایت از آن پرداخت و خود را در آن

(رادیو-تلویزیون و...) (بقیه از صفحه ۳)

زندانی ساختن قطب زاده نه برای ماهیت درست و صحیح ارتجاع که برای قدرت نمایی او در قبال لیبرالها بود.

و اما چرا لیبرالها به انجام چنین مصاحبه ای دست یازیدند و علل عمده آنها در این عملکرد چه بود؟ در پاسخ بدین سؤال باید عنوان نمود که این مصاحبه تنها و صرفاً در رابطه با رادیو-تلویزیون نبود، بلکه عقده گشایی لیبرالها از ارتجاع بود و آنان میخواستند، براین اساس حرکت و برنامه خود را مشخص کنند و بدینوسیله سرکمپلکسها و عقده های خود را بگشایند، تا بدینوسیله توانایی جلب توده های مردم را یکف آورده و آنان را بسوی خود جلب نمایند. آنها نیک آگاه بودند که در رابطه با مسئله گروگانها، جنگ، ارتش، رشد ایوزیسیون و... اینک بهترین موقع برای انتقال این شانتاژها به مردم فرا رسیده است و بدینوسیله رشد ایوزیسیون را تقویت کرده و پایگاه خود را مستحکم نمایند. البته باید بدین امر توجه وافر داشت که این جناح هم، چنان هم بی گذار به آب نمی زند و بدون مقدمه به انتقال تضادها همت نمی ورزد، بلکه آنها به خوبی تشخیص داده بودند که در این شرایط ایوزیسیون شروع به رشد کرده است، این بود که از فرصت کمال استفاده را جسته و آن را غنیمت شمردند و گام اول آنها در این راه آن بود که حرکتشان را از مجلس و در رابطه با گروگانها شروع کنند که ارتجاع بزودی موضوع را دریافت و از آن مانعیت بعمل آورد.

بسی جای سطحی نگری است که گمان بریم در این برنامه که مجری اصلی آن قطب زاده بود، لیبرالیسم را از جریان کنار گذاشته و مبری سازیم، زیرا به رای العین دست بنی صدر نیز در این جریان مشهود است، گرچه خود او در این جریان شرکت مستقیم نداشته است، یعنی جناح لیبرالها بدین نتیجه رسیده بودند که این بار گران رسالت را قطب زاده بر دوش بگیرد (همانگونه که بنی صدر در هفده شهریور بدوش گرفت) و بنی صدر هم در جبهه بکار خودش مشغول باشد و توده و ارتش را داشته باشد، چرا که در صورت پیروزی ایران در جنگ، توده ها خواهند گفت: بنی صدر بود که ما پیروز شدیم و از طرفی ارتش هم پشتیبان اوست چرا که او شب و روز در میان ارتش است و به آنها روحیه میدهد.

در این میان گرچه هدف لیبرالها بیش از هر چیز انتقال تضادهای خود با ارتجاع به متن مردم بود، اما آنها میخواستند که از این مسئله برای حفظ گوشه ای از رادیو-تلویزیون هم تلاش کنند. اما تدبیر که آنها لااقل در این مسئله با شکست مواجه شدند و در شرایط فعلی رادیو-تلویزیون می رود یکپارچه بدست ارتجاع افتد و برای همیشه فاتحه آزادی را بخواند، زیرا شکی نیست که ارتجاع از این سنگر برای تبلیغات شبانه روزی خود، بصورت بوق و کرنائی استفاده خواهد جست و بدینوسیله کارها و اعمال خود را برای مردم توجیه خواهد نمود*. عمده ترین این استفاده ها عبارتند از: بسیج نمودن مردم در رابطه با جنگ و بهره جستن از این بسیج در جهت امیال خود!

از دیگر اثراتی که این موضوع داشت، این است که ارتجاع شدیداً رویاروی لیبرالها ایستاد و حتی اقدام به دستگیری و زندانی نمودن قطب زاده کرد و همین مسئله موجب شد که لیبرالها بسیج شوند، زیرا آنها میدانستند که وقتی ارتجاع حاکم بر افرادی چون قطب زاده رحم نکند بر دیگر لیبرالها هم رحمی نخواهد کرد، بخصوص که در این روند رهبر انقلاب با تمامی علاقه ای که نسبت به شخص قطب زاده داشت، هیچگونه اعتراضی نسبت به این امر نکرد و ترجیح داد که موضع سکوت را اتخاذ کند و این امر بیانگر آنست که حرکت رهبر انقلاب بیش از پیش گرایشی بطرف آنترناتیوارتجاع یافته است، این بازتاب لیبرالها در مقابل عمل انجام شده فوق موجب شد که یکمرتبه تمام اذهان به این سو متوجه شده و حتی تا مدتی جنگ و خطرات ناشی از آن فراموش شود. و موضوع آن چنان حد و مرز وسیعی یافت که برای ارتجاع بهیچ وجه قابل پیش بینی نبود، بطوریکه رشد ایوزیسیون را بیش از پیش کمک نمود و پایگاه توده ای لیبرالها مشخص شد.

بگمان ما ارتجاع در این بازی خطرناک ریسک کرده و شکست خواهد خورد و آنچنان که قدوسی اذعان داشت، آنها ناچار خواهند بود که به لحاظ رعایت پاره ای از مسائل و در نظر گرفتن بعضی موارد که او ذکرشان را نادرست دانست، بزودی قطب زاده را آزاد کنند و این عمل ضرب شستی خواهد بود که ارتجاعیون از لیبرالها خواهند دید، چرا که در مقایسه با پایگاه توده ای طرفین، ارتجاع پایگاه توده ایش را از رهبر انقلاب کسب کرده و در غیاب او خواه ناخواه این پایگاه افول خواهد کرد و بیگمان، اگر تا آن زمان آمریکا دست بکار کودتایی نگردد، دولت بخت لیبرالها که قشر وسیعی از ایوزیسیون را پشتیبان دارند فرا خواهد رسید.

* مسئله جالب توجه این است که ارتجاع از رادیو تلویزیون برای تبلیغات دروغین پیرامون جنگ و پخش اخبار خلاف واقع آنچنان استفاده کرده که دیگر مردم به ماهیت دروغ پرداز او آگاه شده اند، بطوریکه در این روزها تیراژ روزنامه های جناح ارتجاع مانند "جمهوری اسلامی"، "صبح آزادگان" و "اطلاعات" شدیداً پائین آمده در حالیکه تیراژ روزنامه های لیبرالی مانند میزان، انقلاب اسلامی و کیهان بسرعت بالا رفته است.

تحلیلی از اوضاع جاری

بقیه از صفحه ۲۴

لذا است که نیروهای مترقی بایستی فکرا دغام در این جریان را از سر خود دور کنند و تنها به این بیندیشند که در مقابل خطی که ارتجاع برای سیر این حرکت ترسیم نموده، خطی مشخص کنند، که صورت حقیقی مبارزات ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی مردم را در خود متبلور سازد. این خط که طرح آن بعهده نیروهای مترقی است قبل از هر چیز بایستی بی امالتی حرکت ضد امپریالیستی ارتجاع را برای مردم و بویژه دانشجویان و دانش آموزان روشن و آشکار سازد، تا که صداقت و خشم و کینه ضد امپریالیستی شان به وسیله ای در دست ارتجاع (که در شرایط فعلی خود را بدروغ ضد امپریالیست نشان میدهد) جهت تثبیت حاکمیت شومش تبدیل نشود و مبارزه ضد امپریالیستی شان منسوخ نگردد. چه آنکه ارتجاع بر اساس پایگاه طبقاتی و پایگاه فکریش (فکر ارسطویی) خلعتا نمیتواند ضد امپریالیست باشد.

«عاشورا در تاریخ»

بقیه از صفحه ۵

سلام بر تو ای آنکه خدا خونخواهیش کند و فرزند چنین خونی، و ای تنها مانده که انتقام خونت گرفته نشد.

اشهد انک قد اقامت الصلوه و اتيت الزکوه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و اطعت الله و رسوله حتی اتیک الیقین.

گواهی میدهم که تو نماز را بپا داشتی و زکوه را بدادی و به معروف امر کردی و از منکر نهی و خدا و رسول او را اطاعت نمودی تا که شهادتت در رسید.

(گوشه‌ای از زیارت وارث)

و به این ترتیب رابطه حسین و عاشورا در بیان ائمه اطهار، رابطه و اتصال و پیوند تمامی راهها و جریاناتی است که در طول تاریخ انسانیت، با قیام انبیاء و اوصیاء الهی شکل یافته و در این بیان در واژه‌های "وارث" و "ابن" تجلی نموده است و بالاخره در ارتباط با مکتب "صلوه" و "زکوه" و "امر به معروف و نهی از منکر" را نشان میدهد. که هم "وارث" و هم "ابن" بر مبنای ویژگی ادبیات قرآن و انبیاء مفهوم فرزندی و ارث برنده‌ای عادی نیست، دریه و ابن و وارث در این فرهنگ به معنای ادامه دهنده است که حسین را تداوم گر و استمرار بخشنده انقلاب و نهضت پیامبران رسل از آدم گرفته تا محمد میدانند. این است که حسین وارث آدم است، حسین وارث نوح است، حسین وارث موسی است، حسین وارث عیسی است و حسین وارث محمد است و حسین وارث فاطمه و علی و خدیجه و مکتب است و حسین خون خداست!

این است که می‌گوئیم عاشورا، نموداری است از اتصال ره‌آورد حرکت تمامی انبیاء الهی که از آدم تا محمد و سپس از محمد تا حسین و از حسین تا همیشه جریان دارد، عاشورا تنها قیام فردی بر علیه باطل نیست چرا که مادر طول تاریخ، انسانهایی را که بر علیه باطل قیام کرده‌اند و در تاریخ نامشان ثبت شده و در ثبت شدگی مانده است، زیاد دیده‌ایم، ولی آنها سر لوحه‌ای برای یک مکتب نبوده‌اند و اساساً در مقابل عاشورا قابل ذکر نیستند. لذا عصیان و انقلاب یک شخص بر علیه یزید و حرکت بسوی مرگ چندان قابل توجه نیست، چه بمیارند انسانهایی که در طی جنگها کشته می‌شوند و به گام مرگ فرو می‌روند، اما آیا آنان شهیدند؟ نه چنین است، شهادت مخصوص مکتب عاشورا است و شهید شاهد کسی است که چونان حسین، وارث حرکت تمامی انبیاء باشد و چون او ثارالله و سپس خود وارث حسین! و اینجاست که باید گفت تمامی ائمه تاریخ در تکوین عاشورا دست دارند. عاشورا تنها ره‌آورد یک‌ماهه و چند ماهه حرکت حسین نیست، بلکه عاشورا تبلور حرکت تمامی رنج کشیدگان بحق در راه برپایی، برابری، آزادی و برادری است! اما افسوس که این زمان معنای عاشورا در شخصیت بینی توده‌های ما تجلی یافته است و این بزرگترین رمز بدبختی و تیره روزی ماست که عاشورا بجای آنکه در جهت رشد و خودآگاهی و سیلان خلقها درآید و برای آنان چکیده حرکت پیامبران الهی و رنج‌های آنان در راه به مقصد رساندن بار رسالت باشد، در جهت

تخدیر افکار آنان در آمده است و عیب آن هم در این مسئله خلاصه می‌شود که حسین را از انبیاء جدا کرده، و عاشورا را با او مطرح کرده‌اند و سپس بدو جنبه‌ای ماورائی و خارج از دسترس بخشیده و عملاً از سطح یک الگوی متعالی تنزلش داده‌اند. الگویی که میتواند مصباح هدایت و سفینه رهایی و نجات باشد.

عاشورای امروزین را بنگرین که به مجالس عزاداری تبدیل شده است، رنگ و رخ تشیع صفوی را روغن می‌زنند و از زمان عبید الله بن زیاد تا کنون به گریه برای مزد تبدیل شده است و بالطبع ذکر و یاد مکتب به دست فراموشی و نسیان سپرده شده!

در حالیکه عملاً عاشورا سر فصل کتابی است که انسانیت موضوع آن بوده و شهادت ماحصل آن می‌باشد و در لوای شخص و شخصیت طرح نمی‌شود، چرا که در این پیرویه شخصیت‌ها بسیارند و ایجاد کننده یک "جریان" به نام عاشورا، و حسین تنها جزئی از این دریای بیکران است. این است که باید نقش عاشورا را در تاریخ در نظر گرفت و فقط در چنین صورتی است که حرکت آدم، نوح، موسی، عیسی، محمد و... مفهوم مییابد و قرآن و زبور و انجیل و تورات، نماز و زکوه و... ارزش می‌گیرند.

آری برای دریافت حقیقی ارزش و نقش عاشورا در مکتب اسلام، باید که عاشورا را در تاریخ بررسی نمود.*

تا سخن بعدی والسلام

* - قابل توجه است که "عاشورا از تاریخ" عنوان سخنی است که در آوا باشما در میان گذاشته میشود.

(اقتصاد پس از جنگ، ...)

سیاسی کارگر باشد. کارگر باید این احساس در وجودش زنده شود که کار او، خود یک مبارزه سیاسی است. روشنفکر باید بفهمد که القاء اندیشه باید حس کند که نبرد در جبهه، شرکت در کارخانه و رویارویی با خصم انقلاب است. شوراهای خودجوش توده‌ها، چادر سطح روستاها، چه کارخانه‌ها، چه ارتش، چه مدارس، چه معلم‌ها، چه دانشگاهها و... همه و همه نقشی و رسالتی که باید ایفاء کنند نزدیک کردن خط اندیشیدن و خط عمل کردن است. شعارهای "کارخانه جای کار کردن است و مجلس مسجد جای سیاست، و مدرسه جای درس خواندن" شعارهای دروغینی است که برای خارج کردن زحمتکشان از بستر راستین مبارزه، تبلیغ میشود. باید بر این حقیقت معترف بود که "زحمت کشانی که خود در ساختن تمدنها دخالت دارند، میبایست حق تعیین نوع تمدن را هم خودشان داشته باشند"، در غیر این صورت هرگونه تلاشی برای کسب استقلال اقتصادی، عبث و بیبوده خواهد بود. باید شعار جدایی سیاست از کار را بدور اندازیم و سیاست را وارد کارخانه و مزرعه و دانشگاه و مدرسه و ارتش کنیم و کار کارگر و کشاورز و مبارزه سرباز را نوعی سیاست تلقی نمائیم. زیرا همین‌ها هستند که رقم زندگان سرنوشت اقتصاد مستقل یا وابسته آینده ما خواهند بود. "والسلام"